



# فتنه باب

( جلد دوم )

مقاله اول

متن: تألیف اعتضاد السلطنه

توضیحات و مقالات به قلم :  
**عبدالحسین نوائی**

چاپ 1377

## قد تبین الرشد من الغی

قرآن کریم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوندانسان راسپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا چاپ جدیدی از کتاب «فتنه باب» بدین صورت که تقدیم اهل نظرگشته است، تقدیم دارم. در این چاپ جدید آرایش و ویرایشی هم صورت گرفته و آن اینکه دو مطلب مهم بر آن افزوده شده: یکی نامه سیدعلی محمدباب به میرزا سید ابوالقاسم زنجانی از علمای بزرگ عصر ناصری و مظفری و جوابی که آن دانشمند بدین نامه داده که صرف نظر از نکات ادبی و کلامی و فقهی اساساً میزان تفکر و نظرات علمای آن روزگار و به هر صورت جو علمی و زمینه فکری مردم ایران در آن روزگار در حیات سیدباب و امامطلب دوم آوردن تمام کتاب تنبیه النائمین یا کتاب عمه است که از بگوبگوها و اختلافات داخلی بابیان و بهاییان بخصوص در سطوح برجسته آن یعنی عبدالبهائیان پسر میرزا حسینعلی بهاءالله و عزیه خانم خواهر میرزا حسینعلی و عمه عبدالبهائیا حکایت می کند. امیدوارم بتوانم در چاپهای بعدی داشتهای دیگری را که به تفاریق در طول چهل سال فراهم آورده ام، تقدیم اهل فضل و اصحاب نظر کنم بمنه و کرمه.

تهران 14 اردیبهشت 1376

عبدالحسین نوائی

سپاس خداوند جل عزه را که چراغ توفیق الدین عندالله الاسلام را فراراه خلائق داشت تاراه را از چاه بشناسند و به تصریح و من یتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه مردمان را از اطاعت فریبکاران و مطاعت جت و طاغوت بر حذر داشت و درود بی پایان نبی اکرم و رسول مکرم، آنکه از حضرت حق به خطاب رسول الله و خاتم النبیین سرفراز آمد و خلقت و ظهورش به موجب نص قرآن مجید، برای اتمام مکارم اخلاق و اکمال دین بود و سلام بر عترت طیبه وی، علی الخصوص بردوا زده امام به حق که خورشید آسمان ولایتند و ماه سپهر امامت، سفینه نجاتند و مصباح هدایت ایشان دوازدهمین یعنی قائم آل محمد را مشیت الهی در پرده اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید.

اما بعد کتاب حاضر، فصلی است از کتاب المتنبئین اعتضاد السلطنه در باب زندگانی سید علی محمد باب و فتنه ای که او و همراهانش در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند. کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیداست، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده اند چون مانی مزدک و به آفرید و دیگران، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود. ولی از این میان، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد، به چند دلیل:

اول آنکه مؤلف، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریان بوده اند، اعم از امنای دولت یا بابیه‌ها به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمتهای آن، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریان روی داده مثل داستان وی با امیر کبیر درباره بابیه ای که دوروبر وی بوده اند و شرح اینکه چه جور امیر کبیر به توطئه آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است. دوم اینکه نویسنده این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به پای اومی رسیده است بلکه در دوره طولانی سلطنت قاجاریه، با اینکه تعداد علمای و فضلا بی شمار بوده است، مع هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محقق صاحب نظر شمرده می شود. بخصوص که وی، اساساً اهل ریاضیات و نجوم بوده و کسانی که در این رشته قدم می گذارند، کمتر گرد مسامحه یا غلو و اغراق می گردند؛ کما اینکه در همین کتاب حاضر، کمتر مؤلف از جاده تحقیق خارج و به سخت گیری و تعصب متمایل شده است.

سوم اینکه نثر کاملاً سلیس و روان و خالی از هرگونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دوره قاجاریه که اغلب تقلید خشک و بی مزه نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است، کمتر دیده می شود. الفاظ این متن به اندازه معنی است یعنی نه اطناب ممل در آن دیده می شود، نه ایجاز مخل. در عین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته، جانب معنی را فرو نگذاشته و مجملأ شرح داستانی

است حقیقی، بی شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت. این جهات بود که مارادرا انتشار این متن محرک آمده بخصوص که اسناد این قسمت از تاریخ ایران آن طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست بلکه یک طرفی است؛ چه کتبی که در این باره نوشته شده یا از منابع بابی ها و بهائی ها است یا ردیه هایی از دانشمندان اسلام به رشته تحریر در آورده اند. آنچه بابیها و بهائیان نوشته اند سخت متعصبانه و یک طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده اند، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته اند. در صورتی که در این متن، جریان تاریخ و ذکرو قایع بیشتر مورد توجه و اعتنای مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان، از چگونگی کار دین سازان و بدعتگذاران، همین دانستن جریان وقایع کمک مؤثری است.

## توضیحات

امارعايت اختصار، مؤلف متن را از ذکر جزئیات باز داشته است و لازم بود که در حواشی به نقل اقوال مختلف فیه اشاره رود تا حقیقت روشن تر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه شدم کثرت مطالب، در پای صفحات، موجب تشتت خاطر می شود، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم. با این همه متوجه شدم که بسیاری از مطالب را ذکر نکرده است؛ چه در آن تاریخ بسیاری از اسناد و مدارک منتشر نشده بود و اعتضاد السلطنه به جمع آنها توفیق نیافته است. بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضاد السلطنه رخ داده، که اشاره به آنها نهایت لزوم را داشت. زیرا در زمان او هنوز بابیه منشعب نشده بودند و هر چه بوده همان بساط باب بوده و همراهان اولیه اش. اما بعد ها چنانکه در حواشی و سه مقاله آمده، جریاناتی اتفاق افتاده، که دین ساختگی سید علی محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین درو غگویان و دین سازان چنان اختلاف و افتراق افتاده، که «بیان» سید علی محمد از میان رفته و «اقدس» میرزا حسینعلی به جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری به جای دین ساختگی وی به وجود آمده است. بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی تازه ایچیده و دین مجعول باب ناقص و ناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب؛ به طوری که کمتر کسی از جریان اولیه کار اطلاع دارد. روی این اصول، مطالبی که در کتاب المتنبئین نیامده، به صورت «سه مقاله» تنظیم شده و در این مقالات راجع به سید علی محمد باب و قره العین و میرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی، با توجه به کتب معتبر، اطلاعاتی به رشته تحریر در آمده است.

بی آنکه قصد خود ستائی داشته باشم، برای اینکه توضیحات «سه مقاله» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، خود را از ذکر این نکته ناگزیر می دانم که در جمع این مطالب از کلیه کتبی که در این باره نوشته

شده، چه به زبان فارسی چه به زبانهای خارجی، استفاده کرده ام و می توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم.

از سال 1326 شمسی که متن کتاب المتنبین را متوجه شدم الی امروز تا آنجا که مقدور بشری بوده کلیه کتب مربوط به این قسمت از تاریخ ایران را مطالعه کرده ام و خدا دانا تر است که بدون جنبه تعصب و بغض شخصی - یا حداقل تصور خود من چنین است - صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به نوشتن توضیحات و سه مقاله بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم. باین حال، آن را بدون نقص و عیب نمی دانم. زیرا آنکه از خطا بر کنار و اشتباه مصون است، تنها ذات حضرت باری تعالی است و اولیای خاص وی، والا افراد بشر در معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیز که به ضعف و قلت مایه علمی خویش کاملاً آگاهم، هرگز ادعای منم که آنچه نوشته ام عین حقیقت است و تنها اگر ادعائی داشته باشم این است که سعی داشته ام از جاده حقیقت منحرف نشوم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد و برای روشنی ذهن هم وطنان و هم دینان این بنده در راه حق و حقیقت مؤثر باشد و مانع از آن گردد که برادران و خواهران ساده بی اطلاع به دام دین سازان و شیادان گرفتار آیند.

تهران، اول تیر ماه 1333 شمسی هجری

عبدالحسین نوائی

# سه مقاله

به نقل از کتاب فتنه باب

## مقاله اول

قصداشتم که بر مطالب متن وتوضیحات، راجع به باب چیزی بیفزایم. ولی چون بعضی نکات رامؤلف کتاب المتنبئین نمی دانسته وتوضیح آن لازم بود، مقاله ای نسبتا مختصر در این مورد لازم به نظرمی آمد. این مقاله از اسناد رسمی و کتب مورد اطمینان گرفته شده و در حقیقت خلاصه ای است از کلیه کتب راجع به باب وبدعتش: تولد باب در اول محرم سال 1235 هجری اتفاق افتاد. این شخص که ابتدا ادعای بابیت وسپس مهدویت کرد و از طرف اتباعش به القاب سیدذکر، عبدالذکر و باب الله، نقطه اولی و طلعت اعلی ونقطه بیان خوانده شده است، در 25 سالگی ادعای واهی وهوس آمیز خود را بر زبان آورد. پدراوزود مرد. به طوری که سیدعلی محمد صغیر بود و بعضی نوشته اند که

بچه شیرخواره بود. سرپرستی او را سیدعلی معروف به «خال» (به معنای دایی) به عهده گرفت. شش یا هفت ساله بود که به مکتب شیخ عابدرفت و پنج شش سال در آن مدرسه مقدمات زبان فارسی را فرا گرفت.

در هنگام درس خواندن بسیار کودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تا جایی که مورد توبیخ سیدعلی قرار گرفت و شیخ عابد نیز از تنبیهات یدی می نمود و به همین جهات است که سید در کتب خود از تنبیه یدی به شدت منع کرده است. زیرا خاطر ه دوره تلمذ خود را فراموش نمی توانست بکند. بالاخره چون تحصیلات او به جائی نرسید، سیدعلی او را از مکتب بیرون آورد و در کار کسب واردش نمود. سید چند سال بعد با زنی به نام «حبیبه» ازدواج کرد و سال بعد طفلی یافت به نام احمد. اما طفل دیری نپایید و در سال 1259 مرد و باب درباره زن و فرزند خود آیه هایی ساخته (رجوع شود به تفسیری که باب از سوره یوسف نموده و این موضوع یعنی آوردن نام زن و طفل در کتاب خود، نموداری از حس خودخواهی و شهرت طلبی اوست). این زن تا سال 1300 قمری زنده بود (ژورنال آزیتیک سال 1889 شماره 12). سید از شیراز به بوشهر رفت و از این شهر سفری به کربلا و نجف نمود و باز بدین شهر برگشت و دوره تجارت او هم در این شهر گذشته و هم در این جاست که طبق گفته اعتضاد السلطنه به روی پشت بام در آن حرارت سوزان بوشهر تن به ریاضت می داد تا بتواند خیالات دور و دراز خود را صورت حقیقت دهد و این نکته یعنی ریاضت وی، با همه انکار پیروانش، درست است و وی بدین کار مشغول بوده (تاریخ نبیل زندی). تا عاقبت به قول مرحوم رضاقلی خان هدایت به جای تسخیر شمس، کارش به «بروز شمسات» کشیده و در این مدت مسلمان در خط ادعا و خیال خام خود بوده زیرا با علمادرمجالس به بحث می پرداخته و بازواری که از طریق کربلا و نجف و اعتبار مقدسه ار راه بوشهر به ایران می آمده اند، حشرونشرداشته و در مجالس سوگواری و عزاداری آل عباس شرکت می کرده و اظهار تأسف و سوگواری می نموده است.

در این روزها سن باب بین 24 تا 26 بود، تا اینکه در سال 1260 هجری که چند سده لوح یافت، خیالات دور و دراز خود را افشا کرد و به ادعای بابیت و مهدویت و بالاتر از اینها یعنی آوردن دین جدید پرداخت.

اما راجع به اینکه چطور عده ای فریب او را خوردند، هر چند که جاب بحث آن نیست، باید دانست که در آن دوره دین سازی کار روز شده بود و چندین نفر من جمله آقاخان محلاتی و مخدومقلی ترکمان و سید کلاردشتی و امثال آن از همین ادعاها کرده و دین ساخته بودند. عمده گروندگان به باب از شیخیه و شاگردان سید کاظم رشتی بودند. سید معتقد به قرب ظهور بود و در مجالس درس خود بدان اشاره می نموده و این عقیده به قرب ظهور هم شاید از زیادی فساد بود که در آن روزگار در ایران حکم فرما بود و مردم انتظار داشتند که حضرت ولی عصر صاحب الزمان ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد نماید و همین انتظار مردم و وسیله ای به دست شیادانی مثل باب داد تا ادعای مهدویت نمایند.

## بروز جنون

پس از وفات سید کاظم رشتی، بنابه فرمان وی که ظهور ولی عصر را نزدیک و قریب الوقوع می دانست، شاگردانش در جستجوی «شخص مقصود» و به اصطلاح خود «شمس حقیقت» افتادند. یکی از آنها ملا حسین بشرویه ای

بود. ملاحسین از شهر اصفهان به کربلا برگشته، ولی وقتی به کربلا رسید که سید کاظم رشتی مرده بود. پس از چهل روز اعتکاف و ریاضت در مسجد کوفه به اتفاق برادر و پسر خال خود و جمعی دیگر در پی مقصود راه افتادند. قره العین (که شرح حالش را بعد خواهیم نوشت) نیز از معتقدین به عقاید سید کاظم رشتی بود و به ملاحسین التماس کرد که اگر اثری یافت اورا بی خبر نگذارد.

در شیراز ملاحسین به دام سید علی محمد افتاد و سید شبی پس از دیدار و پرهیز فراوان خود را به او «باب امام» معرفی نمود (سه شنبه 5 جمادی الاولی سال 1260). طبق منابع بابی در آن شب ملاحسین به عنوان دلیل و امتحان از باب تفسیری درباره سوره یوسف خواست و سید علی محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول را که «سوره الملک» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصل ترین تألیفات باب و موسوم است به «قیوم الاسماء». باب به ملاحسین لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی پیش از هر کس در دام تزویج و خدعه وی افتاده بود و به تدریج 17 نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آنها ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس است که «آخر من آمن» نیز لقب گرفته و این 18 نفر «حروف حی» را تشکیل می دهند و اکنون بدان اشاره خواهیم کرد.

## حروف حی

اصطلاح حروف حی ساخته سید باب است و طبق بازی اعداد و حساب حروفی که در نزد باب و پیروانش اهمیت فراوانی داد، «حی» مساوی است با  $18 = 8 + 10$  یعنی هجده نفر و این اشخاص عبارتند از:

**ملاحسین بشرویه** که شرح حالش در متن و توضیحات آمده است و در یکی از جنگهای قلعه طبرسی، به تیرتفنگ عباسقلی خان لاریجانی یا آقامحمد حسن لاریجانی و کریم خان اشرفی به خاک هلاک افتاد.

**محمد حسین بشرویه** نیز در شیخ طبرسی بود و پس از هلاک ملاحسین سمت ریاست جنگی بابیه و لقب ساختگی «سید الشهداء» و «عامه سبز» اورا به ارث برد و در جزو قلعیان به قتل رسید و او برادرش، زن نگرفتند و اولادی نداشتند. خواهرشان هم زن شیخ ابوتراب اشتها ردی بود.

**محمد باقر پسر خال (دایی)** ملاحسین و همیشه همراه او بود. به وسیله ملاحسین به مذهب باب آلوده شد و در حرکت به مازندران نیز حضور داشت و هم در آن سفر کشته شد.

**ملاعلی بسطامی** از شاگردان سید کاظم رشتی بود و کمی بعد از ملاحسین به شیراز رسید و وقتی سید علی محمد، مریدان اولیه خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملاعلی به طرف عراق عرب رفت و در آنجا به مناسبت اقوال و افعال کفرآمیزش که از حدود قانون مقدس اسلام خارج بود، به زندان افتاد و شش ماه در زندان بود و بالاخره معلوم نشد که مآل کارش به کجا رسید. گویا در حین انتقال از بغداد به استانبول بیمار شده درگذشت یا گماشتگان دولت عثمانی سر به نیستش کردند.

**ملاخدا بخش قوچانی** که نام ملاعلی بعدها به خود گرفت.

ملاحسن بجستانی که از سایرین عاقل تر و سعادتمندتر بود، زیرا به زودی از باب برگشت و توبه نمود و بار دیگر به ذیل عنایت اسلام متوسل گردید و بدین دستور رفتار کرد که:



بازآبازآهر آنچه هستی بازآی  
 این درگه ما، درگه نومیدی نیست

گر کافر و گبر و بت پرستی بازآی  
 صد بار اگر توبه شکستی بازآی

سید حسین یزدی شرح حالش گذشت. او منشی و نویسنده باب بود و در زندان ماکو و چهریق همه جاباب راهمراهی کرد. اما در تبریز به روی باب تف انداخت و توبه کرده از مرگ نجات یافت. ولی بار دیگر در طهران [تهران]، در سوء قصد شوال 1268 جزو بابیه دستگیر شده به قتل رسید. پدر او هم به نام سید احمد، بابی بود و برادر او محمد علی هم در قلعه طبرسی بود و گلوله توپ سر او را از بدن جدا نمود.

میرزا محمد روضه خان یزدی بعدها از ترس خود را شیخی معرفی کرد و با خاندان حاج محمد کریم خان وصلت نمود. ملا جلیل ارومی در قلعه شیخ طبرسی بود و همان جاکشته شد.

ملا یوسف اردبیلی وی برای تبلیغ بساط باب به کرمان رفت. ولی با مقاومت شدید مرحوم حاجی محمد کریم خان مواجه شد و کاری از پیش نبرد و از آن پس در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ گردید تا اینکه قضیه شیخ طبرسی پیش آمد و وی بدانجا رفت. اما گرفتار لشکر اسلام شد و آنان چون وی رامی شناختند، محبوسش داشتند. ولی در آن شب شوم که قوای ملاحسین بر لشکر اسلام شیبخون زدند، وی آزاد شده به قلعه رفت و هم او بود که به همراهی سید رضای مهدیقلی میرزا قول و قرار تأمین گذاشتند. اما در جزو دیگران سرانجام کشته شد. ملا محمود خوبی نیز در طبرسی کشته شد. برادر او ملا مهدی هم اول از شاگردان سید کاظم رشتی و سپس از گروندگان به باب بود.

ملا احمد مراغی او نیز از مقتولین بابیه در قلعه و در ابتدا از شاگردان سید رشتی بود.

میرزا محمد علی قزوینی از اولین کسانی است که از جاده حقیقت منحرف شده [او] در دام شیادان افتاده است. خواهر طاهره به نام مرضیه درازدواج وی بود. پدر میرزا محمد علی موسوم بود به حاج عبدالوهاب قزوینی. میرزا محمد علی در قلعه شیخ طبرسی کشته شد.

میرزا هادی پسر ملا عبدالوهاب قزوینی برادر بزرگ میرزا محمد علی است. ولی در جنگ وجدال وارد نشده [او] سالها در قزوین بود.

ملا باقر تبریزی مأمور تبلیغ در ایران و عراق بود و عمری دراز یافت.

طاهره معروف به قره العین که شرح زندگانی و حیات پر شور و شورش در طی مقاله ای پس از این سطور خواهد آمد و تنها کسی است از حروف حی که سید باب رانیده.

قدوس نامش محمد علی بارفروشی است که شرح حالش کم و بیش در متن و حواشی و توضیحات آمده. وی بی نهایت مورد احترام بابیه اولیه بود به طوری که حاجی میرزا جانی مقام او را از باب هم برتر و بالاتر شمرده است. وی بسیار جوان و از شاگردان سید کاظم رشتی بوده و در هنگام گرویدن به باب 27 سال داشته. باب پس از فرستادن اتباع خود به قصد تبلیغ به اطراف، خود تنها با او به سفر مکه رفت. در بازگشت از این سفر نه ماهه بود که قدوس با دو نفر دیگر حکمران شیراز را مهار نموده در شهر گرداند و باز همین شخص بود که به کرمان برای تبلیغ حاجی کریم خان رفت و باز همین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیرمایه فتنه بود.

این هجده نفریابه اصطلاح حروف حی (=18) با خود باب می شود 19 یعنی واحد اول.

## عقیده به اعداد و خواص آن

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام، از قدیم در بین مردم بوده است. ولی در بعضی از ملل و نحل جنبه خارق العاده و قدسی به بعضی اعداد داده شده و به نظری رسد که این رسم از معتقدات مردم خرافی کلد و آشور مانده باشد. اعداد سه و چهار و هفت و دوازده و هفتاد از قدیم الایام بعضی به فال نیک و قلیلی به فال بد گرفته می شدند. چنانکه اکنون نیز عدد سی و سه هم در دنیای متمدن مغرب زمین هم در مشرق به نحو مست معروف است و هنوز این یادگار دوره خرافات از ذهن بشر بیرون نرفته.

در مذهب باب گذشته از آنکه به عدد و اسرار ارقام و حساب جمیل اهمیت داده شده و از این ارقام که صرفاً نتیجه خیال و قرار داد بشری است، اسرار عجیبی توقع دارند، عدد 19 بسیار محترم است و در این باب اشاره به آیه قرآن مجید در سوره المدثر می فرماید و علیها تسعة عشر (گویند که در اینجا اشاره به 19 ملک دوزخ است) و چنان که دیدیم باب سال رابه 19 ماه و هر ماه رابه 19 روز تقسیم کرده و بقیه روز دیگر (در بعضی سالها 5 در بیشتر 4 سال و کسری) رابی دلیل اساسی، آزاد و «مظاهر آنها» خوانده و این تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات زرتشتی، از اینکه 5 روز آخر سال رابه نام گاهنبار صاحب احترامی خاصی می دانستند. کما اینکه در تسمیه روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هر روز رابه اسمی خاص خوانده (در ماههای زرتشتی هر یک از روزها اسمی خاص دارد. اما در میان بابیه فقط هفت اسم است برای هفت روز هفته که در ماه تکراری شود). می گویند کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم (سوره النمل قرآن کریم) 19 حرف دارد. اما خود آنها این کلام الهی و آسمانی رابه بسم الله الامنع الاقدس تغییر داده اند و گویند این نیز 19 حرف است. حتی گویند نام پنج تن آل الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام الله علیهم نیز 19 حرف است. به همین جهت و روی این توهم که 19 را خصیتی است، باب تقسیمات تاریخ و گاه شماری را هم بر عدد نوزده گذارده مثلاً می نویسد و احداول از پیدایش باب، واحد مساوی است با 19 سال (و+1+ح+د=6+1+8+4)؛ یعنی 19 سال بعد از سال 1260 که باب ادعا کرده (19+1260). در تعداد مریدان هم بازمبنای حساب «واحد» است. و احداول بابیه عبارت است از خود سید با هجده نفر مؤمنین اولیه که ذکرشان گذشت.

## مقصود منوچهر خان گرجی از کمک به باب

سید علی محمد چنان که گذشت با قدوس به مکه رفت و سفر او از راه دریای بوشهر به مسقط و جدّه صورت گرفت و در این سفر از لحاظ کم آبی و حرکات شدید کشتی، گویا خیلی سختی دیده که در کتب خویش سفر در یارانهی کرده است و اساساً با سفر روی خوشی نداشته و این نکته ای است که باب در کتب خود زیاد از خود صحبت می کند و حتی مقیاسش صرفاً روی خود خواهی دور می زند. چنانکه پیروان را از زیارت کلیه بقاع متبرکه شدیدانهی کرده و تنها خانه خود را در شیراز در محله شمشیرگران برای زیارت اختصاص و انحصار داده و خانه حروف حی را به هر حال در این

سفر چند رساله هم از او به سرقت می رود و خلاصه در مکه پس از آنکه جرأت اظهار علنی دعوت خویش را نمی یابد، نامه ای به شریف مکه می نویسد. ولی شریف مکه اصلا به ادعای او حتی به نامه وی جواب نمی دهد.

وقایع بازگشت او در متن آمده تا آنجا که منوچهر خان اورا به اصفهان می برد. باید دید منوچهر خان چرا این قدر برای سید باب اهمیت و توجه قائل بود. منوچهر خان اصلا گرجی و مردی با کفایت ولی قسی القلب بود و به مناسبت کفایتش مورد علاقه فتحعلی شاه قرار گرفت تا آنجایی که باشاه قاجار قمار می کرد، یاد بازی آس با او شریک می شد و به شرکت برد و باخت می نمودند (رجوع کنید به تاریخ عضدی). در زمان محمد شاه وی از منصب ایشیک آقاسی باشیگری سابق به حکومت عراق عجم و اصفهان رسید و این سمت را بر اثر خدمت شایانی که در انتزاع فارس از دست حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسران ارشد فتحعلی شاه نمود، به دست آورد. وی با کفایت شایان تمجیدی با سپاهی مجهزه همراهی لیندسی صاحب منصب انگلیس سپاهیان فرمانفرما را که دم از سلطنت در فارس می زد، درهم شکست و خود با وعده و وعید و حیله و نیرنگ آن دوشاهزاده سرکش رابه دام آورد و محمد شاه را از مخمصه عجیبی نجات داد و به همین جهت حکومت ایران مرکزی بدو واگذار شد و او باروش مستبدانه و آمیخته با کفایت حکومت می نمود و در نتیجه طول مدت خدمت و قساوت جبلی ثروت هنگفتی فراهم آورده بود. درباره همین گرجی مقطوع النسل است که یکی از رندان زمان در مقام شکایت از روزگارش گفته است:

بی خایه رابه قدر جهان مایه داده ای  
مارابه قدر مایه او خایه داده ای

منوچهر خان برای حکومت مطلقه خود در اصفهان دو مانع می دید: یکی خوانین بختیاری، دیگر روحانیون اصفهان. منوچهر خان خوانین بختیاری رابه پول و زور و نیرنگ، هر طور که بود رام کرد. ولی علمای اصفهان را از عهده بر نمی آمد؛ چه علمای این شهر بی اندازه مقتدر بودند و وقعی به حکومت سیاسی محلی نمی گذاشتند و حتی حدود شرعی را ولو قتل به دست خود اجرامی کردند. چنانکه مرحوم حجه الاسلام شفقتی عده زیادی از مجروحین و مستحقین اعدام رابه دست خود مجازات کرده سر بریده (رجوع کنید به کتاب قصص العلماء تنکابنی و مقاله آقای اقبال در مجله یادگار سال پنجم شماره دهم) و عده ای از او باش و اشار و لوطیان شهر هم برای رهائی از چنگال حکومت، به ذیل عنایت علمای امتنغذین متوسل می شدند و بهانه و ابستگی به آنان موجبات اغتشاش شهر را فراهم می کردند. به طوری که فتحعلی شاه حتی ناصرالدین شاه هریک بانیروی نظامی کاملی ظاهر برای بازدید قسمت مرکزی مملکت و باطن برای نشان دادن حشمت سلطنت و شکستن قدرت علمابه آن شهر رفتند و هم در چنین سفری به اصفهان بود که فتحعلی شاه حاج هاشم خان از لوطیان اصفهان را کور کرد و قدرت فروشی محمد شاه و حجه الاسلام سید محمد باقر شفتی به یکدیگر در طی سفر محمد شاه به اصفهان معروف و در کتب تاریخ مضبوط است. همچنین شرح مسافرت ناصرالدین شاه به اصفهان در سفری که امیر کبیر برای ابراز قدرت سلطنت در اصفهان لازم می دانست، کم و بیش مشهور است. (برای اطلاع بر این جریانات رجوع کنید به تواریخ قاجاریه و تاریخ عضدی و کتاب خلسه اعتماد السلطنه و قصص العلماء و مقاله آقای عباس اقبال در یادگار سال پنجم شماره دهم و مقدمه و متن کتاب «یادداشتهای عباس میرزای ملک آرا» و کتاب امیر کبیر و ایران)

وقتی سروصدای باب بلند شد و جنجال و هیاهوی ادعای وی به گوش منوچهر خان رسید، موقعیت را برای شکستن علمای اصفهان مناسب دید و فرستاد باب را بآن تجلیل به اصفهان برد و بازیرکی تمام جلسه موصوف را که در متن

شرحش آمده تشکیل داد و غرضش این بود که اگر علمای اصفهان مجاب شدند شکستی بزرگ در کارشان راه یابد و مردم به چشم ببینند که جوانی عامی آنان را از میدان بحث و مباحثه بیرون کرد و اگر هم روحانیون برسید باب غلبه می کردند، تازه برای آنان شکستن باب کار مهمی نبوده، مقدمات کار را منوچهر خان خوب ترتیب داده بود. اما بیداری و هشیاری جامعه علمی اصفهان نقشه او را به هم زد و جلسه ای رسمی تشکیل نشد و آن مجلس منعقد هم غیر رسمی بود، گویانکه با همه عجز سید علی محمد، باز خواجه گرجی جانب او را گرفت و حمایتش کرد و حتی زنی هم برای او تهیه کرد و این دختر آخوند ملا رجبعلی بود که باب طبق روش معمول خود، او را «قهیر» لقب داده. چه قهیر و رجبعلی به حساب اجد با هم برابرند. باب به خواهرش منوچهر خان، در طی اقامت در اصفهان، رساله ای در نبوت خاصه نوشت. حال منوچهر خان از این کتاب چه فهمید، خدای داند!! از پراچنین مطلبی آن هم باشیوه مغلق باب در نگارش، برای اهل فن مشکل بود تا چه رسد به منوچهر خان که در اصطلاحات علمی و کلامی، عامی صرف بود. خدا خواست که این خواجه حيله گرزود تربیمیرد و الاممکن بود تحت حمایت او آتشی عظیم بر فروخته شود و بیش از اینها نفوس ذکيه مسلمین از میان بروند.

اما حاجی میرزا آقاسی هم چون صوفی بود و از علمای دینی و فقها، آن هم علمای صاحب نفوذ اصفهان، دل خوشی نداشت، ابتدا بدش نمی آمد که باب مایه وحشتی برای علماء باشد. اما همین که دید نزدیک است این فتنه به همه جاسرایت کند و اشکالی بزرگ برای دولت فراهم آرد و جنگی داخلی برپا نماید، حکم به حبس وی داد و دوباره مجازات وی، در جواب علماء اصفهان نامه ای نوشت. این است سواد نامه ای که «جناب حاجی» به علمای و فضلالی اصفهان فرستاده:

«به شرح آنکه خدمت علمای اعلام و فضای ذوالعز و الاحترام مصدع می شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلی حضرت قدر قدرت قضا شوکت، شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینه راعبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل، دعوی نیابت نکرده بلکه نبوت کرده، زیرا که از روی کمال نادانی و سخاوت رأی در مقابل با اینکه آیه شریفه فأتوا بسوره من مثله دلالت دارد که مقابله یک سوره اقص، محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا لقران لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً تا چه رسد به قرآن آنکه به جای که بعضی مثلاً «کهجد» نوشته و بدین نمط و مزخرفات و ترهات و اباطیل ترتیب داده.

بلی حقیقت احوال او را من بهتر می دانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنک است، جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشاء حشیش است که آن بدکیش به آن خیال باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ما کو بفرستم که در قلعه ما کو حبس مؤبد باشد. اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند، مقصودند. شما چند نفر از متابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد. محرم 1262»

با این همه تا وقتی که منوچهر خان زنده بود کسی نتوانست برباب دست یابد و بعد از او بود که باب به کیفیت مضبوط در متن کتاب به چنگ مأمورین افتاد. علت انتخاب ما کو از طرف حاج میرزا آقاسی برای تبعید این بود که او را مردمانش

بیشتر مورد اطمینان بودند تا مردم نواحی مرکزی که کم و بیش حرفهای باب به گوش آنها رسیده بود و ثانیاً به مناسبت دوری فوق العاده راه، کمتر کسی می توانست باباب ملاقات کند و رنج راه را بر خود هموار نماید.

مجملاً، باب بر حسب دستور «حاجی» به ماکو (ماه کو؟) منتقل شد و باب این نقطه را «جبل باسط» نام نهاد. زیرا باسطو «ماکو» از لحاظ حساب معادلند. اما در این نقطه برخلاف دستور صریح حاجی میرزا آقاسی، باب با میردان خود ارتباط حاصل کرد. چنانکه ملاحسین بشرویه که پیاده از خراسان راه افتاده بود، با وی ملاقات کرد و دیگران نیز با او در ارتباط بودند و همین رابطه دائم موجب شد که فکراستخلاص وی در ذهن مریدانش راه یابد و یکی از علل مهم موضوع مورد مذاکره در اجتماع «بدشت» طرزهای باب بود بخصوص که ماکو در نقطه مرزی قرارداد داشت و اگر بایهاموفق به منظور خود می شدند، ممکن بود با فرار دادن سیدبه عثمانی (ترکیه فعلی) یاروسیه موجب زحمت کلی از لحاظ سیاسی برای ایران فراهم بنمایند.

امادولت ایران به زودی متوجه شد و باب راه قلعه چهریق (به قول باب جبل «شدید») که مکانی مستحکم و تحت نظر مردان دلیر و غیر قابل نفوذ آن حدود بود، فرستاد و حفاظت او را به عهده علی خان چهریقی سپرد. این علی خان از خویشان خدیجه خانم زن دومین و مورد علاقه محمدشاه بود. به طوری که پسراین زن رالقب نایب السلطنه داد و در نظر داشت که او را به جای ناصرالدین میرزا فرزند ارشد خود به نیابت سلطنت بگمارد؛ چه از عفاف زن نخستین خود، که در تاریخ ایران به نام «مهدعلیا» معروف است، اطمینان نداشت (رجوع کنید به کتاب عباس میرزا چاپ نگارنده). خدیجه خانم و علی خان مانند سایر مردان آن حدود متمایل به طریقه دراویش نقشبندی بودند و مرشد ایشان در آن موقع شیخ طه به نام شیخ عبدالله چند سال بعد از این تاریخ قیام کرد و خطر عظیمی برای مملکت ایجاد نمود که تنها کفایت میرزا حسن خان مشیرالدوله توانست بدان پایان بخشد. (رجوع کنید به کتاب یادداشت های عباس میرزای ملک آرا و تاریخ تبریز شاهزاده نادر میرزا)

قسمت اعظم نوشته های خود را، باب در همین ایام زندان نوشته و کاتب او آقا سید حسین یزدی بوده است. تا اینکه قضیه محاکمه او پیش آمد و باب نتوانست به سئوالات ساده علما جواب دهد و در ادعای واهی خود باقی ماند تا به قتل او منجر گردید. در خصوص کیفیت محاکمه و چگونگی صدور فتوای قتل او و جریان این امر، صاحب کتاب مفتاح باب الابواب، یعنی میرزا مهدی خان حکمت، ملقب به زعیم الحکما شرعی جامع از قول پدر و جد خود که در آن مجلس حضور داشته اند نوشته که ما عیناً نقل می کنیم و قبل از آن باید بگوییم که میرزا مهدی خان مرد مسلمان متدین و دانشمندی بود که در مصر سالها روزنامه حکمت را منتشر کرده (شرح حال میرزا مهدی خان را شیخ محمد قزوینی در مجله یادگار در ضمن مقالات متعدد خود به نام «وفیات معاصرین» نوشته، همچنین رجوع کنید به اطلاعات ماهیانه سال 1332 شماره بهمن ماه).

مرحوم دکتر مهدی خان عقیده جد خود را در باب این محاکمه چنین می نویسد (مفتاح باب الابواب 197-193):  
 «آنان کار نیکوئی نکردند که چنین سئوالاتی نمودند. همان طور که باب از آوردن دلیل و حجت بازماند؛ چه آن مردم مدعی نبوت و رسالت و دین سازی بود و اینان او را به صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع می آزمودند. کاش می دانستم به جای آن سئوالات، چرا از انتقاد بر اساس عقاید او خودداری می کنند و عدم توافق و تطبیق نظریات او را با ناموس طبیعی و فطری بشر گوشزد نمی کنند. باب به صراحتی تمام می گفت که اول من آمن بی نور محمد و علی. پس چگونه ممکن

است باب به قوانین واحکام کسی که خود را از اوبالاتر می داند، رفتار کند. (ولی علمای مجلس از او شکایات نماز می پرسیدند) و از طرفی باب ادعای نیابت قائم و بلکه بابیت علم می کرد. پس لازم بود که بر کلیه امور واقف باشد و عجز او در آن مجلس دلیل بزرگی است بر بطلان دعوی. امر غریب این است که وی ادعای نجات قوم خود بلکه کلیه بشری نماید. در این صورت چرا دعوت را در عراق یا در اروپا نکرد؟ آیا ایران تنها شایسته دعوت بود یا سایر قطعات دنیا ارزش دعوت نداشتند و اگر بعثت برای ایران بود، آیا بهتر نبود که کتاب اصلی احکام وی به فارسی باشد در صورتی که کلیه انبیایه لسان قوم دعوت کرده اند نه اینکه مانند باب زبان عربی را غلط بدانند و در فارسی پیچیده و مرکب از حروف و اعداد و رموز جفر بنویسد و اگر منظور اغلاق و اشکال است، خوب بود به زبان پهلوی می نوشت که کسی نفهمد و انتقاد نکند.»

طبق نوشته میرزا مهدی خان، جدش با باب مباحثه نیز کرده و از او پرسیده است که «شریعتی شریعت دیگر را نسخ نمی کند مگر آنکه نسبت به ماقبل خود اتم واحکم باشد. تو بسیاری از مواد شریعت را به عنوان اکمال واتمام تغییر داده ای. اگر تو مسلمانی، که به مصداق الیوم اکملت لکم دینکم دین کامل است و احتیاجی به کمال ندارد. اگر شریعت جدیدی آورده ای پس عیوب و نواقص اسلام چه بود که تو شریعت تازه ای آورده ای. باب باتبسم گفته این سئوالات مقدماتی دارد که بیان خواهیم کرد، امانه امروزه این مجلس. دوباره جد میرزا مهدی خان پرسیده که صعو دعیسی قبل از موت بود (عقیده اهل اسلام) یا بعد از دفن (عقیده مسیحیان). باب باز گفت این بحث وقت زیادتری می خواهد.»

عقیده جد میرزا مهدی خان رامی پسندم. زیرا مجلس محاکمه تبریز نمونه خامی و بی اطلاعی و رکورد حیات عقلی ایران در آن زمان است. از یک طرف جوان عامی و پرمدعا و بی سواد ادعای علم کل ولدنی می کند، اما مقدمات علوم و معارف رانمی داند و حتی از فهم بدیهیات عاجز است و از طرفی زبده علمای شهری بزرگ مانند تبریز از کسی که ادعای نبوت و امامت و مهدویت می کند، راجع به «تخمه» کردن یا معنی عبارت علامه در باب غسل جنابت خنثی یا اعلال «قال» پرسش می کنند و پیش خود این معنی را در نظر نمی گیرند که صرف دانستن این مطالب (به فرض اینکه باب انهارامی دانست) علامت و مجوز ادعای نیابت و مهدویت و دین سازی می شود یا نه و آیا مثلاً ملامحمود که این سئوالات رامی کرده و مسلماً انهارامی دانسته حق داشته چنین ادعائی بکنند یا نه. به هر حال هر چه بود باب ناتوان ترازان بود که بتواند همین سئوالات سطحی و بی مورد را جواب دهد و سرانجام به شرحی که گذشت مچس باز شد و معلوم شد که جز ادعای واهی چیزی در چنته ندارد. چنانکه سئوالات جد میرزا مهدی خان راهم جواب نتوانست بگوید و انهارامو کول به وقت دیگر و جلسه دیگر یعنی در حقیقت تعلیق به محال کرد.

شرحی که در خصوص مجلس محاکمه، چه در متن کتاب حاضر چه در متن کتابی مانند روضه الصفوانا سخ التواریخ آمده، منقول از دفتری است که پسر ملامحمود نظام نظام العلمای حاضر در مجلس، بعدها تنظیم کرده، اما نامه گزارش ماندی در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است از زبان ولیعهد ناصرالدین میرزا به پدر خود محمد شاه که مابه واسطه جنبه رسمی آن عیناً به نقلش مبادرت می ورزیم:

## هوالله تعالی شأنه

قربان خاک پای مبارک شوم، درباب فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب الحکم همایون محصل فرستاده بازنجیر از رومیه آورده به کاظم خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده با دله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص بی دین و کفر و اظاهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلان خان و میرزایحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که مسموع می شود که تومی گوئی من نائب امام هستم و بایم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست. گفت بلی حبیب من، قبله من، نائب امام هستم و باب هستم و آن چه گفته ام و شنیده اید، راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل ادخلوالباب سجدا ولیکن این کلمات رامن نگفته ام. آنکه گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آنکه به کوه طور تجلی کرد.

روا باشد انالحق از درختی چران بود روا از نیکبختی

منی در میان نیست. اینهارا خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می شد. الآن در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار اورامی کشیدید، منم. آنکه چهل هزار از علمای منکر او خواهد شد، منم. پرسیدند: این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت: پس تو از این قرار صاحب الامری. اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داود و عصای موسی و نگیمن سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کوعصای موسی و کوی بیضا جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت: غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرده خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات والارض كما خلق هذه العصایه من آیاته. اعراب کلمات رابه قاعده نحو غلط خواند. تاء سموات رابه فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیر اصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیه باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذی خلق العصا كما خلق الصباح والسما. باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضاعلیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود: آیه انفسنا. مأمون گفت: لولا انساؤنا. حضرت فرمود: لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسایلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسایل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند. ندانست و سربه زیر افکنده باز از آن سخنهای بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به طور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت: از کجاکه آن شیعه تو بودی؟ شاید نور ملا مرتضی قلی بود. بیشتر از پیش شرمگین شد و سربه زیر افکنده. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده تنبیه معقول

نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهرهم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایون است.

\*\*\*

این نامه رامستر براون در کتاب مهم خود مواد تحقیق درباره مذهب باب (125) آورده و به همراه آن توبه نامه باب رانیز ذکر کرده؛ همان توبه نامه ای که ناصرالدین میرزا در گزارش خود نوشته: «التزام پایه مهرهم سپرده که دیگر از این غلطها نکند». این است عین آن توبه نامه:

## فداک روحی

الحمد لله كما هو اهله ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمد الله ثم حمداً که مثل آن حضرت را اینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطف و فتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر بیایان فرموده. اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند اسلام و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول صلی الله علیه و آله و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر کل نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بود از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفرو تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد و استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را ادعای مبطل می دانم. [و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حق شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعا گورابه الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمایند و السلام].

گذشته از این سند روشن که براون درص 156-157 کتاب مواد تحقیق درباره مذهب گذشته از این سند دیگری است به امضای دونفر از بزرگان علمای تبریز درباره باب و به نظرمی آید در جواب توبه نامه ای است که گویا باب بدانان نوشته و تقاضای بخشایش نموده و اینکه آن سند:

## سید علی محمد شیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشراف والا، ولی عهد دولت بی زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی (کذا) که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود.

حرره خادم الشریعه المطهره

محل مهر

علی اصغر الحسنی الحسینی

محل مهر

ابوالقاسم الحسنی الحسینی



با این همه متأسفانه معلوم نیست که این سند بعد از مجلس محاکمه اول صادر شده یا در مرتبه ثانوی که باب را برای مجازات به تبریز آورده اند.

مجملاً باب را پس از مدت کوتاهی دوباره به چهریق فرستادند و هم در آنجا بود تا آنکه امیر کبیر خواست ریشه فتنه را یکباره از بن بر کند؛ چه می دانست که تاسید علی محمد زنده است پیروان اووی را جاودانی و صاحب نیروی الهی می دانند و به همین اتکال هر روز در نقطه ای از مملکت مایه آشوب و فتنه فراهم می سازند و موجب ریختن خود مسلمین و هتک ناموس اهل اسلام می گردند و وقایع قلعه طبرسی و زنجان و یزد و تبریز بر این معنی شاهدهی صادق بود.

چنانکه در متن آمده، بار دیگر باب را به تبریز آوردند و پس از یک جلسه مختصر و محاکمه مجدد کوتاهی، شاهزاده حشمت الدوله حمزه میرزا، حکمران وقت در تبریز، برای کسب فتوای قتل او از طرف علما، وی را به همراهی چند فراش به درخانه آنان فرستاد. جریان این واقعه را از قول میرزا مهدی خان زعیب الدوله حکمت نقل می کنیم:

«باب را در کوچه و بازار گرداندند در حالی که شب کلاهی به سر داشت و پیاده و پای برهنه راه می رفت و به زنجیر بسته بود. آن سه (باب و ملا محمد علی و سید حسین یزدی) را به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند. باب در آنجا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ التواریخ می گوید: مجتهد فتوای قتل داد. ولی این موضوع برای من ثابت نیست؛ چه به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض روی نشان نداد. پس او را به خانه ملا محمد ممقانی ملقب به حجه الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان به ملاباشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت: این کتب و صحائف از تو و به خط توست یا نه؟ باب بدانها نظر افکنده گفت: از کتب من است و به خط من نوشته شده. صاحبخانه پرسید: بدانچه نوشته شده و به صحت آن اعتراف داری؟ گفت: بدان معترضم و به نص آن اقرار دارم. حجه الاسلام گفت: الآن قتل تو واجب و خونت هدر است. این را گفت و برخاست. در اینجا اختلاف شده است. صاحب ناسخ التواریخ می گوید:

«در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده و به حجه الاسلام متوسل شده، به تضرع افتاد و قبادوی را گرفت. ولی حجه الاسلام او را از خود رانده گفت: الآن وقد عصیت قبل و به راه خود رفت.» ولی من چند بار از پدرم شنیدم که می گفت: باب در آن مجلس کتمان عقاید خود را نکرد. ولی حجه الاسلام که خواست از مجلس برخیزد، باب دست خود را دراز کرد تا دامن او را بگیرد و من ندانستم که صاحبخانه فهمید و ندیده گرفت یا آنکه ملتفت نشد. سپس باب به او گفت: «حجت شما هم به قتل من فتوی می دهید؟» حجه الاسلام هم او را رانده گفت: ای کافر تو خود با این کتب و اقوال و کفریات به قتل خویشتن فتوی داده ای.» (مفتاح باب الابواب صفحات 235-233).

نبیل زرنندی در مورد چگونگی صدور فتوای قتل باب چنین می نویسد:

«باری اول او را (سید باب) نزد ملا محمد ممقانی بردند. تا از دور دید، حکم قتلی را که از پیش نوشته شده بود، به دست آدمش داده گفت به فراشباشی بده. دیگر پیش من آوردن لازم نیست. این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس همایون ولیعهد دیدم، نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد از آن به درخانه میرزا باقر پسر میرزا احمد بردند. دیدند آدمش پیش در ایستاده، حکم قتل در دست اوست و به فراشباشی

داد و گفت: مجتهد می گوید دیدن من لازم نیست. پدرم در حق او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شده. مجتهد سوم ملا مرتضی قلی، او هم به آن دو مجتهد تاسی نموده و حکم قتل را از پیش فرستاده راضی به ملاقات نشد. «تاریخ نبیل ترجمه فارسی) باز گردیم به جریان قتل باب در تبریز و نقل قول میرزا مهدی خان که بیش از هر کس در این مورد محل اطمینان است:

«پس آنان را (باب و ملا محمد علی و سید حسین یزدی) پس از خروج از نزد مجتهد مقانی به خانه آقاسید علی زنوزی مجتهد معروف بردند. باب در آنجا نیز سخنانی گفت که مستوجب قتل بود. سید علی زنوزی فتوای قتل داد. پدرم و جدم در این مجلس نبودند بلکه این جریان را به کرات شنیده بودند. چون کار تمام شد، سید علی زنوزی برای آنکه ملا محمد علی پسرزن خود را (این شخص جوانی بود آذربایجانی بسیار ساده که به باب گرویده و تا آخرین لحظه با او بود و به همین جهت باب بدو لقب «انیس» داد) از همراهی باب منصرف کند، امر کرد تا زن او را با دخترک شش ساله ای که داشت، آوردند. زوجه بیچاره تاعلی شوی خود را دید دست به شیون زد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگ او تأثیر کند و گفت: «شوهر عزیزم، آیابه خواری و ذلت من رحم نمی کنی؟ آیابه بی شوهری من و یتیمی دخترت ترحم نمی نمایی؟ عزیزم دست به دامان تو. توبه کن تا زندگی ما به هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع نشویم. اگر به من رحم نمی کنی بدین طفل کوچک و بی کنه بینوایم کن!» زن این بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دختر دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا او میزده کیداق. (یعنی بابا بی پرویم خانه). منظره ای سخت و وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملا محمد علی روبرو به زوجه خود کرده گفت: ای زن تو را به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و بخوبی تربیتش کن. مثل آنکه به زبان حال می گفت:

کتب الحرب والقتال علینا      وعلی الغایات جرالذیول

سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند. تمام این تسخیرات و مسامحات حکومت، از جهت احترام سید علی زنوزی مجتهد بود؛ چه اعضای حکومت و عام و خاص وی را به سبب زهد و صلاح و علمش بزرگ داشتند. اما این همه ذره ای در ملا محمد علی مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که وی را قبل از باب بشکند. همین که والی صدور فتاوی و پایان کار را به مأمورین اعلام کرد، فرمان داد تا باب را در حالی که شب کلاهی بر سر داشت اما پای برهنه و بدون کفش و جوراب، و ملا محمد علی را مقید به زنجیر در کوچه های شهر گرداند تا اینکه به سربازخانه کوچکی رسیدند. سربازخانه سه در داشت و دورتادور آن حجره و بالاخانه بود، برای سکونت سربازان. ضلع غربی سربازخانه را برای محل مجازات باب اختیار کردند و دو میخ آهنی آورده بر دیوار بین دو حجره کوبیدند. وقتی باب را وارد میدان کردند، در نزدیک آب انبار، مردم به سبب ازدحام توقف کردند. پدرم با جمعی از دوستانش بر سر نردبانی که به دیوار میدان گذاشته شده بود، در همان نقطه ای که باب ایستاده بود، قرار داشت. پدرم به طرف باب رفت و تضرع نمود که باب از دعاوی خود دست بردارد و سبب نشود که در شهری مانند تبریز که اهالی آن در اکرام به وسادات و خاندان پیغمبر معروفند، خون وی ریخته شود. اما باب سخن او را نپذیرفت بلکه ساکت ماند.

در این هنگام در سربازخانه سه فوج سرباز حضور داشت: یکی «فوج چهارم تبریز» دوم «فوج خاصه تبریز»، سوم فوج کلدانی مسیحی به نام «بهادران». «فوج چهارم» در سربازخانه بود و دو فوج دیگر یعنی «بهادران» به ریاست سام خان

مسیحی و «فوج خاصه» به ریاست آقا جان یک زنجان حاضرا سلاح در میدان بودند. فراشباشی فتوای علمارابه فرمانده فوج خاصه به عنوان اینکه من سربازم و صرفاتابع وزارت عسکریه (جنگ)، از اجرای دستور خودداری نمود و یک «دسته» از فوج سردستگی قوچ علی سلطان طسوجی را برای این کار انتخاب نمود. وی نفرات خود را به سه صف تقسیم نمود و باب و همراهانش (محمد علی انیس) را از نگهبانان گرفت و به روی میخها آورد و آنان را از گردن به ریسمانی محکم بسته، به اندازه سه ذراع بالا کشید. ملا محمد علی باگریه وزاری از فرمانده دسته خواهش کرد که صورت اورابه طرف سربازان برگرداند که او گلوله هارابیند. تقاضای او پذیرفته شد. اما وقتی که خواست صورتش محازی پاهای باب قرار گیرد، قبول نمودند. سپس سام خان امر به زدن شیپور نمود و افراد به حالت پیش فنگ درآمدند. در آن حال مردم سکوت کردند، تا آنجا که گوئی نفس هادر سینه خاموش شد. در شیپور دوم سکوت عمیق تر شد تا حدی که صدای ضربان قلب هاشنیده می شد. در این لحظه سام خان به فراشباشی نگاهی کرده. به فرمانده دسته اشاره کرد. در شیپور سوم فرمان آتش از صف اول داده شد. بلافاصله، نفرات جلوشلیک کردند و اکثر دود میدان تاریک گشت. ملا محمد علی مورد اصابت واقع شد. اما باب کشته نشد؛ چه تیری به ریسمان که بدان آویخته بود اصابت کرد و ریسمان پاره شد و باب به یکی از حجره های سربازخانه نزدیک به محل اعدام رفته مخفی شد و شدت دود مانع شد که کسی او را ببیند. چون دود فرو نشست و مردم او را ندیدند، فریاد زن و مرد بر آسمان برخاست و تصور کردند که باب ناپدید شده یا به آسمان رفته و از انظار غائب شده است. فرمانده و نگهبانان از بروز انقلاب و هجوم مردم به محل اعدام ترسیدند. بلافاصله سام خان دستور داد تا خط زنجیری به شکل مثلث از سربازخانه ساخته، راه هجوم مردم را مسدود نمودند و سپس به جستجوی باب پرداختند. قوچ علی سلطان او را در حجره ای یافته به زور از آنجا بیرون کشید و او را با سیلی می زد. سپس او را دوباره به ریسمان تیرباران نمودند و بیش از بیست تیر به او اصابت کرد و بدنش سوراخ شد و تنها صورتش سالم ماند. سپس جثه او از حرکت باز ایستاد و گمان آنها در باره صعود باب به آسمان باطل گردید. سپس اجساد را پائین آورده و پای آنها را به ریسمانی بسته، در بازارها و کوچه ها از دروازه خیابان تا میدان سربازخانه کشیدند و ایشان را به خندق مقابل برج وسطای باروی شهر انداختند و سه شب در آنجا افتاده بودند تا اینکه طعمه حیوانات و طیور شد.

صاحب نسخ التواریخ چنین نوشته و این بیان بانقل پدرم موافق است مگر در دو قسمت: یکی اینکه سیلی زدن باب را از طرف قوچ علی سلطان، پدرم ندید. دیگر آنکه کشیدن جسد باب را در کوچه بدان کیفیت راست نمی دانست و این عین کلام اوست که:

«دو نردبان آوردند و اجساد را روی آن نهاده و از میدان بیرون آورده، به خندق انداختند. شاید هم آن مطلب صحیح باشد و بعد از خروج از میدان، اجساد را از میدان پایین آورده باریسمان کشیده باشند. امامن ندیده ام. چند ماه قبل از سفر اخیر، پدرم آنچه درباره باب دیده و شنیده بود برای من حکایت کرد. سپس مقتل باب و سربازخانه و دیواری را که باب و ملا محمد علی به آن آویخته شدند و هم چنین جایی را که پدرم خود در آن روز ایستاده بود، به من نشان داد. سپس مرا به لب خندق برد و محل انداختن جسد باب را به من نمود و گفت: ما روز دوم قتل باب، با چند نفر از شخصی که زمان اجازه بردن اسم آنها را نمی دهد، آمدیم و جسد ملا محمد علی را دیدیم که پاره پاره شده و از آن چیزی باقی نمانده بود مگر اندکی از استخوان و احشاء وی. اما جثه میرزا علی محمد باب چندان شرحه شرحه

نشده بودمگردر قسمت پایین بدن. شلوار و پیراهن او هنوز باقی بود و او بر روی پهلو چپ افتاده. جز چند تماشاچی، نگهبانی در آنجا نبود.»  
این بود بیان کسی که پدرش این قضایا را به چشم دیده و به پسر خود یعنی میرزا مهدی خان حکمت آن مطالب را گفته و آن امکانه را نشان داده است.

## اختلاف در تاریخ فوت

باینکه باب در جلو چشم هزاران نفر از مسلمان و غیر مسلمان بدین ترتیب به هلاکت رسید، باز در تاریخ فوت او اختلاف است. عده ای از مورخین آن روز را دوشنبه 27 شعبان سال 1265 هجری گرفته اند و عباس افندی صاحب کتاب مقاله سیاح آن را صریحاً روز دوشنبه 28 شعبان 1266 هجری قمری نوشته است در حالی که میرزا یحیی صبح ازل در کتاب مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع روز 27 همین ماه و سال قید کرده است. چنانکه در طی توضیحات، در مقام تاریخ و کیفیت هلاک سیدی یحیی دارابی که گویاهمان روز قتل باب کشته شده به این اختلاف اشاره شده و گویاهمان پیش از ظهر روز دوشنبه 28 شعبان 1266 از سایر اقوال اصح و اقرب به حقیقت باشد. (رجوع کنید به ترجمه مقاله سیاح به توسط پروفیسور براون)

## سر نوشت جسد و مدفن باب

در این خصوص نیز مثل سایر مطالب اختلاف شدیدی میان مورخین مسلمان و بابیه و بهائیه می باشد و ما قول هر یک از آنها را می آوریم تا خواننده را از این میان چیزی دستگیر شود؛ چه اقوال با هم سازگار نیست و العلم عند الله.  
منابع اسلامی مثل ناسخ التواریخ و روضه الصفا و منتظم ناصری سایر کتب مؤلفین مسلمان می گویند که جسد باب طعمه حیوانات و لاشخورها شد. زیرا سه روز در خندق کنار شهر افکنده شده بود. این قول بیش از همه به ذهن نزدیک است و مشاهده عینی پدر میرزا مهدی خان حکمت - که در سطور قبل گذشت - این معنی را تأکید می کند. اما پیروان باب در این باره نظر دیگری دارند که مسلمانان به تعصب یا طرفداری آن قوی تر از جنبه حقیقت آن است و اینک ما ابتدا نظر مورخین بابی را ذکر می کنیم و سپس نظر مورخین بهائی را:

در کتاب نقطه الکاف صفحه 250 آمده: «باری جسم او را در روز و دوشب در میدان انداختند. بعد از آن در محلی دفن نمودند که حدیث در باب آن مکان از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود. بعد از آن احبا، جسم ایشان و آقای محمد علی رابیرون آورده با حریر سفید پیچیده، نظریه وصیت خود ایشان به نزد حضرت وحید ثانی (مقصود میرزا یحیی صبح ازل است) آوردند و آن جناب به دست خود نعش را در قبر نهادند... خلاصه آنکه الحال این امر مستور است و هر کس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تازمانی که خداوند مصلحت در اظهار آن بداند.»

در کتاب مجمل بدیع فی وقایع ظهور منیع از نوشته های میرزا یحیی صبح ازل این واقعه بدین گونه ذکر شده:  
«پس از واقعه مذکور (اعدام باب) حاجی سلیمان خان اشخاصی را مهیا نمود که آن جسد را با مرفوع آقا سید علی برداشته تفویض به او کنند. نظریه آنکه از ضرب گلوله با هم آویخته شده بود، در یک صندوق نهادند پیچیدند. بدین واسطه

حقیقیرهم تصرفی نموده در همان صندوق در یک جابه امانت بود تا آنکه دزدیدند. از قرار معلوم پیراهن و لباس ایشان را کهنه بودند. چون عادت ایرانیان است، و برخلاف یهود که قرعه به پیراهنی زدند (کذا؟) و زیر جامه ای که با ایشان بودند نشانه تیر شده بود، حاجی سلیمان خان آورده بود.

دو قسمت منقول فوق از دو کتاب بابی است و بادقت در آن معلوم می شود که:

اول حاجی میرزا جانی نداسته چه اندازه اغراق گفته، در صورتی که میرزایحیی خود اظهار بی اطلاعی از هر چیزی حتی جسد و کفن حریر و محل دفن می نماید.

ثانیاً بیان میرزایحیی در اینکه جسدر «دزدیدند» نکته ای است که هیچ جادیده نشده و بدون شک هر چند تصریح نشده، منظور از کسانی که جسدر «دزدیدند» دشمنان او یعنی بهائیه، پیروان حسینعلی بهاءالله بوده اند و الا مسلمین توجهی به جسد نداشتند و اگر دسترسی پیدامی کردند علی رؤس الاشهاد آن را از میان می بردند و از کسی ترسی نداشتند.

اما طبق منابع بهائی، در کتابی که عباس افندی ملقب به عبدالبهاء پسر میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) بدون امضاء به عنوان «مقاله سیاح» نوشته در این خصوص چنین آمده است که:

«بعد از آن دو جسدر از میدان به خارج شهر به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی قونسول روس بانقاش حاضر شد و نقش آن دو جسدر را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود، برداشت.

شب ثانی، نیمه شب، بابیان آن دو جسدر را بردند و روز ثالث مردم چون جسدرانیافتند، بعضی گمان نمودند که جانوران خوردند. روز ثانی این وقوعات، سلیمان خان پسر یحیی خان که از فدائیان باب و خوانین آذربایجان بود حاضر و یکسردر خانه کلانتر تبریز وارد و چون کلانتر دوست قدیم و یارندیم او بود و از این گذشته شخصی عارف مشرب و باهیچ طایفه کره و ملالی نداشت، سلیمان خان این سرراپیش افشاش نمود که امشب با چند نفر به انواع وسایل و تدبیر در استخلاص جسد می کوشیم و اگر چنانچه ممکن نشد هر چه با دادا باد هجوم می نماییم یا به مقصودی رسیم یا جان رایگان در این راه می افشانیم.

کلانتر گفت: هیچ این گونه مشقات لازم نیست. حاجی اللهیار نامی را از خواص خویش فرستاد، بدون تعب و مشقت به هروسيله و اسبابی بود جسدر آورده به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد، قراولها به جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن جسدر در کارخانه شخص میلانی بابی محفوظ نموده روز دیگر صندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران [تهران] رسید، از آذربایجان حرکت داده بکلی این قضیه مستور ماند.» (مقاله سیاح 67-63)

این مطلب را که عبدالبهاء در کتاب بی امضای خود نوشته، سایر کتب بهائی تکمیل می کنند. بدین ترتیب که اللهیار خان باجمعی از بابیه مثل عباس میلانی و حاجی محمد تقی ملقب به «فتیق» جسد باب را در عباریخته به کارخانه حریر بافی حاجی احمد میلانی (در ظهور الحق حسین میلانی) در مرحله دوره چی تبریز بوده امانت گذاشتند، و سپس آن را به امر میرزا حسینعلی به طهران [تهران] حرکت دادند و علت این امر آن بود که سید باب در حین تبعید از اصفهان به ماکو، هنگام رسیدن به حضرت عبدالعظیم (ع)، زیارتنامه مفصلی برای آن حضرت نوشته و در طی آن بدین گونه

اشتیاق نموده بود: «طوبی لک بماوجدت فی مستقرک ومرقدک فی الری تحت ظلال المحبوب فواشوقی ان ادفن فی هذه الارض المقدسه.»

در طهران [تهران] ابتدا جسد در امامزاده حسن در اراضی جنوب طهران [تهران] به امانت گذارده شد. پس از چند روز حاجی سلیمان خان آن را به منزل خود در مرحله سرچشمه برده از آنجا مخفیانه به امامزاده معصوم منتقل گردید تا 17 سال بعد یعنی در هزار و دو بیست و هشتاد و چهار، طبق امر میرزا حسینعلی ازادرنه، جسد را و نفرز بهائیان طهران [تهران] به مسجد ماشاالله واقع در قسمت شمال مزار این بابویه در شهرری نقل کردند و علت انتخاب این نقطه برای این بود که جای مناسب دیگری پیدانکرده و ترسیده بودند را از مکشوف شود. در هنگام شب صندوق محتوی جسد را در زیر طاقی نیمه خراب نهادند و اطراف آن را با آجر بالا بردند. ولی فردای آنروز، مأمورین حمل جسد، دیوار را شکسته ولی جسد را بر جای دیدند. دوباره آن را از آن محل که چندان اعتباری نداشت باز حیات فراوان به طهران [تهران] آوردند و به خانه میرزا حسن و زبرد امامجدالاشرف رسانیدند. چهارده ماه جسد در آنجا بود. ولی چون کم کم مردم بروجو آن اطلاع یافتند و نزدیک شد که راز ازیاده بیرون افتد، حاجی آخوندی ایدی مستحفظ جسد باب از میرزا حسینعلی که در آن وقت در عکابود، کمک خواست و او حاجی امین منشادی را فرستاده تا جسد را به جایی که جزا و کسی نمی دانست، برساند.

#### (نقل به اختصار از کواکب جلد اول 372-368 و 433-431)

چندین سال جید باب در نقل و انتقال بود تا بالاخره در سال 1316 یعنی پنجاه سال بعد از کشته شدن وی به حیفارسید و آن در سال هفتم ریاست عباس افندی پسر میرزا حسینعلی بر بهائیان بود که به لقب «عبدالبها» و «غصن اعظم» در نزد پیروان خود شهرت داشت. در همان وقت یکی از بهائیان از مندرله هندوستان تابوتی را از مرمر با خطوط نقوش فراوان به نام «تابوت سکینه» فرستاد. صندوق حاوی جسد و تابوت در خانه شخص عبدالبها بود تا ساختن بنائی شش اتاقه به نام «مقام اعلی» در کوه کرمل، در زمینی که عباس افندی به 250 لیره خریده بود، تمام شد. روز اول نوروز مطابق با 28 صفر 1327 قمری، عبدالبها و تابوت را به بالای کوه منتقل کردند و دفن نمود. در حیفا کنون دو قبر عبدالبها و سید باب به نام «عرش القائم» موسوم است.

#### ایضاً نقل به اختصار از کواکب جلد دوم ص 95-89

این بود شرحی که در کتاب الکواکب الدریه فی المآثر البهائیه راجع به جسد باب نوشته شده، اما به نظر بسیار مستبعد می نماید. بخصوص وقتی که انسان با مراجعه به کتب ایشان جزئیات امر را مطالعه کند، فکرمی کند که از جسدی مشبک و پاره پاره بعد از این چند سال چه می ماند و از آن گذشته جسد مومیایی نشده چطور نمی پوسد و بوی نمی گیرد. در صورتی که جسد انسان پس از یک روز متعفن می شود به حدی که از تحمل آدمی خارج می گردد. هرگز بدین مطالب، عقل سلیم نمی شود آنچه نقل شد صرفاً برای نشان دادن کلیه عقاید مختلف است و الاطبیعی ترین مطلب همان است که در طی سه روز افتادن در خندق، جانوران چیزی از آن باقی نگذاشته اند.

## داوری در طرز نوشتن و اسلوب کتب باب

در این خصوص بسیار بحث شده و علی القاعده از آن انتقاد شدید کرده اند و بایه دفاع نموده اند. انتقاد مخالفین بیشتر در مورد عدم رعایت قواعد نحوی و صرفی است و این کاملادرست است. زیرا اولاین ایراد و اداست که اگر باب قصد قرآن سازی نداشته چرا کتب خود را بیشتر به عربی نوشته. پیغمبر هر قوم به موجب نص قرآن مجید از میان مردم برخاسته و به زبان مردم سخن گفته و ما را سلسلن من رسول الابلسان قومه لیبین لهم. حضرت ختمی مرتبت در میان مردم ظهور کرد که در فن فصاحت و بلاغت و رموز شعرو سخن به مرتبه قصوی رسیده بودند و به این هنر خود را ساخت سرفرازی دانستند. از میان چنین مردمی پیغمبر اکرم برخاست و معجزه ای آورد، مناسب زمان و بالاتر از مرحله تصور مردم زمان. معجزه پیغمبر اکرم قرآن بود یعنی غایت فصاحت و بلاغت و چندین بار هم تصریح فرموده که اگر جن وانس بر خیزند از «تیان بمثل» یک آیه عاجز خواهند بود و حق هم همین است. زیرا از آن روزگار تا کنون چه بسیار از دین سازان به معارضه برخاسته و مشق قرآن نویسی کرده اند ولی از عبدالله بن مقفع گرفته تا سید علی محمد، هیچکس توفیق نیافته و عظمت قرآن همیشه محفوظ مانده. آری خداوند فرموده «ان نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون» این تأکید تصریح حضرت باری تعالی است و هیچکس نمی تواند آن را منکر شود. خداوند کتاب خود را حفظ کرده و می کند. چه خوش گفت ملای رومی:

که بمیری و نمیرد این سبق

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

بیش و کم کن راز قرآن رافضم

من کتاب و سنت را حافظم

قرآن کتاب خداست؛ نه کسر و تحریف در آن راه دارد نه معارضه و رقابت با آن ممکن است. کلام خالق بالاتر و برتر از کلام مخلوق است. در عبارات باب بیش از هر چیز اغلاط صرفی و نحوی مشهود است. وقتی هم به سید باب و یابه مریدانش این موضوع را تذکر می دادند، آنان در جواب چنین می گفتند: «اگر نکته گیری در اعراب قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است. زیرا که این قواعد از آیات برداشته می شوند آیات آنها جاری می شود. شبهه ای نیست که صاحب آیات نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده بلکه هیچ حجتی نزد اولوالالباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات عظمته نیست.» (مأخوذ از بیان فارسی باب اول از واحداثی)

اما این طفره است. زیرا چه نسبت خاک را با علم پاک و این مقایسه هرگز معنی ندارد و در طریقت انصاف کفر است. کسانی مانند کنت دو گوینو و نیکلا خواسته اند از اسلوب نوشتن او دفاع کرده عبارات آن را مؤثر و جذاب و آهنگ دار جلوه دهند و حتی شخص اخیر در این خصوص می نویسد آن را به مسیوهوداس معلم عربی در مدارس الجزیره نشان دادم و او گفت: «گوینکه در بعضی موارد مغلوط است ولی جنبه ادبی دارد.» اما مسیوهوداس اگر اطلاعاتش در زبان عربی وسیع بود، کتاب سیر جلال الدین را به آن وضع مغلوط چاپ نمی کرد و به ناچار متوجه سقطات و اغلاط آن می شد. هم گوینو، هم نیکلا، اظهار تمایل و ابراز احساسات نسبت به باب کرده اند و نظر آنها بی طرفانه نیست. به نظر من نوشته های عربی باب بی نهایت ثقیل و موموز و برای فهم بسیار مشکل است به طوری که گاهی غیر قابل فهم می شود و اغلب تکرارهای بیجا و خسته کننده دارد و باینکه سعی کرده کلمات و مفردات را یک دست بیاورد، ولی طرز جمله بندی به طرز از سیاق عرب به دور است که خواننده در فهم مطلب دچار اشکال می شود. مثلاً پیروانش سخت می نازند که وی در یکی از نامه هایش سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بها» کرده و نوشته است. تازه این مطلب مهم نیست بلکه غلط

محض است. زیرا تصرف ریشه در زبان عربی از قالب های معین مثل باب افعال و تفعیل و افتعال... صیغه خاص اسم فاعل و مفهوم و صیغه مبالغه... دارد کارمبتدیان زبان عرب است. عمده اشکال و اصل مطلب در این است که شخص بدانده ریشه در چه قالبهائی ریخته شده و به اصطلاح به چه بابی رفته است یا نرفته. زیرا بنای لغت عرب بیشتر بر سماع است نه بر قیاس و ریشه «صدر» اگر به باب تفعیل رفته و «تصدیر» شده در باب استعفال نرفته و «استصدار» نیامده و بالطبع از این صورت، اسم فاعل (مستصدر) نیامده و هکذا ریشه های دیگر. سیصد و شصت اشتقاق از کلمه «بهاء» کار هر طفل ابجد خوانی است. ولی اهمیت در این است کسی بدانند که از این ریشه چند صورت و قالب آمده است و از این سیصد و شصت، قسمت اعظم آن با سیاق زبان عرب مطابق نیست و بالنتیجه غلط است، آن هم غلط فاحش و افحش. معمولاً نامه ها و کتب باب با خطبه و مناجات و حمد خدا شروع می شود و در این قسمت درست تقلیدی ناقص از قرآن کریم است و حتی اغلب عبارات قرآن مجید را بعینه یا با تفاوت جزئی به نام خود آورده است و از این حد که می گذرد و به مطلب می پردازد، سنگینی و اغلاق و اشکال آن شروع می شود و اغلب اوقات چنانکه گفتیم - کلمات مخالف قواعد صرف و جملات ناسازگار با اصول نحو در آن پیدامی آید. صاحب کتاب باب و بهار ابشناسی برای نمونه قسمتی از نوشته های او را نقل کرده و نموداری از اسلوب ثقیل و متصنع و مغلوط او به دست داده است و مانیز قسمت هائی کوچک از کتب مختلف او نقل می کنیم تا نمونه ای به دست داده باشیم و برداوری ما را اسلوب نگارش غلط و عامیانه وی شاهدی عادل باشد. اینک قسمتی از لوحی که پیروانش سخت بدان می نازند.

آثار النقطه جل و عز البیان فی شئون الخمسه من کتاب الله عزوجل کتاب الفاء بسم الله الابهی الأبهی بالله الله البهی البهی، الله لاله هو الابهی الابهی الله لاله الا هو البهی البهی، الله لاله الا هو المبتهی، الله لاله الا هو المبیهی المبیهی، الله لاله الا هو الواحد البهیان. والله بهی بهیان بهاء السموات والارض و ما بینهما والله بهی بهی بالله بهی بهیان بهیه السموات والارض و ما بینهما والله بهیان مبتهی مبتهء والله بهی بهیان ابتهء السموات والارض و ما بینهما والله بهیان مبتهی مبتها.

این بود مقدمه لوحی که بهائیان خیلی به آن اهمیت می دهند و خواننده خود درک می کند که سراسر این جملات از لحاظ معنی نارسا و از لحاظ خلاف اصول علم صرف و تصرف لغات در عربی است. تازه مقصود نویسنده چیست معلوم نیست. به همین جهت باز قسمتهای دیگری از این لوح مهم! ارامی آوریم تا خواننده را اطلاع بیشتری بر سبک و اسلوب مدعی و بدعت گذار مایه حاصل آید:

هذا کتاب من عند الله المهیمن القیوم الی من یتظهره الله انه لاله الانا العزیز المحبوب ان اشهد انه لاله الا هو وکل له عابدون. ان اقد جعلناک جلالاً جلیلاً للجلیلین و ان اقد جعلناک مالجمیلاً للجاملین و ان قد جعلناک عظیمیماً اعظیماً للعظیمین و ان اقد جعلناک نوراً نوراً نوریاً للناورین و ان اقد جعلناک رحماناً رحیماً للرحمین قل ان اقد جعلناک عزاً عزاً عزیزاً للعاززین قل ان اقد جعلناک حباناً حبیباً للحابیین.

باز از همین لوح معروف که بهائیهان راد حق میرزا حسین علی می دانند:

تبارک الله من رب ممتنع منیع و تبارک الله من ملک مقتدر قدیر و تبارک الله من سلط مستلط رفیع و تبارک الله من عظم معتظم عظیم و تبارک الله من شمش مشمخ شمیخ و تبارک الله من بذخ مبتذخ بذیخ و تبارک الله من فخر مفتخر فخر و تبارک الله من ظهر مظتهر ظهیر و تبارک الله من قهر مقتهر قهیر و تبارک الله من





اومفتخرومعزومی داندومی کنند آنچه که می کنند و این است معنی لاجول والاقوه الابالله درتشریح والاگراین نسبتی که حقیقتی ندارد، از خود سلب نماید به قدرت ذبابه قدرت نداند.»

## از بیان باب الثانی من واحد الثانی

«اگر جمیع ابحرسموات وارض مدادشوند وکل اشیای قلم وکل نفس محصی شوند نتوانند حرفی از حروف بیان راعلی ماهوعلیه تفسیر کنند اذما جعل الله لحرف منه اولاً و آخراً»

## از بیان باب السابع من الواحد الثانی

«خداوند طین رابیت خود قرارداد داده که کسی که یوم قیامت عرض برشجره حقیقت می شود، از اقرار به عرض او و از لقاء او به لقاء او مستبعد نگشته و تسع تسع عشر عشرانی از یوم قیامت بهتر است از آنچه سنین مابین القیامتین می گذرد.»

## ردیه های مهمی که بر کتب و عقاید باب نوشته شده

بدیهی است ادعای واهی آن هم از سیدی عامی چون باب مسموع نبود، بخصوص که آثار وی دلالت کافی داشت بر کمی عمق و اطلاع او همچنین برواهی بودن دعاوی او. به همین جهت از همان روز که صدای جنجال وی برخاست، علمای دین در رد آن بدعتگذار کتابها نوشتند. از جمله حاجی میرزا کریم خان کرمانی که در رساله در این باب نوشت و یکی از آن دوه نام ازهاق الباطل به خواهش ناصرالدین شاه بوده است بعد از هلاک باب. (مجله انجمن همایونی آسیایی سال 1889) صاحب کتاب مفتاح باب الابواب ردیه ای به نام «ایفاظ الغافل ابطال الباطل فی ردالباب» بدون نسبت می دهد که ممکن است همان ازهاق الباطل یا کتابی جداگانه.

حاجی محمدخان کرمانی پسر مرحوم حاجی محمد کریم خان، از دخترشاهزاده مهدی قلی میرزای ملک آراء، نیز در رد باب سه رساله دارد که یکی از آنها رساله ای است در جواب ملا محمدعلی سلماسی. این ملا محمدعلی گویا از حاجی محمدخان پرسیده بود که آیا مشایخ طریقه شیخیه با صوفیه موافقند یا نه و همچنین در باب تصور مرشد و اینکه چگونه شیعه کامل مظهر نور امام می شود پرسش هایی کرده بود و پیشوای شیخیه در طی رساله ای موارد اشکال سؤال کننده را حل کرده و ضمناً اشاره ای به باب کرده و رد ادعای او نموده است و شرح اخباری که بابیه تأویلات باطل از آنها کرده اند.

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم فرزند آقا سید کاظم زنجانی هم رسالاتی در رد باب که متأسفانه گویا به چاپ نرسیده و تنهادر صورت کتب تألیفی ان مرددانشمنداسامی آنها دیده می شود و نسخه خطی آن در خانواده ایشان مضبوط است و چقدر جاست که اولاد او احفادانشمندان آن مرحوم این رسالات را منتشر فرمایند که هم خدمتی است به عالم اسلام و هم به تاریخ این کشور. زیرا آن مرحوم سعید، گذشته از تبحر کامل در علوم اسلامی، معاصر باب و وقایع خونین زنجان بوده و قسمتی از آن حوادث و فتن رابه چشم دیده است و مسلمادر کتب ردیه خود بدان اشاره کرده است. فقید سعید از قدمای

علماء و از شاگردان حجتین سندین سید محمد باقر شفتی و حاج محمد ابراهیم کلباسی از اعظم علمای ایران در قرن گذشته است. اسامی رسالات ردیه ایشان به نقل از مقاله آقای میرزایی زنجانی در باب مرحوم حاج ابوطالب رنجانی عبارت است از: «ردالباب» و «قلع الباب» و «سدالباب» و «تخریب الباب».

از اینها گذشته دیگران هم ردیه هایی نوشته اند و چون متأخرتر هستند بیشتر جنبه ردیه بر ضد بهائیت است و البته در چنین موردی موضوع باب ورد عقاید و افکار وی نیز پیش کشیده می شود. ولی چند نفری که به ذکر اسمشان مبادرت می ورزیم، کسانی هستند که به مناسبت قرب زمان بلکه معاصر بودن بآن جریانات مستقیماً راجع به رد باب و عقاید و دین سازی و سوره سازی اوبحث کرده اند.

اینکه برای اینکه خوانندگان به سبک این ردیه ها آشنا شوند، قسمتی از ردیه حاجی میرزا کریم خان را که معاصر باب و معارض او بود، نقل می کنیم:

«... معلوم و معروف است که در چند سال قبل شخصی از اهل شیراز پیدا شد مسمی به میرزا علی محمد پسر میرزا رضای بزاز که قلیلی تحصیلی کرده بود و از قرار مذکور فی الجمله ریاضتی کشیده بود و مردی از عرض طلاب بود و مثل بعضی از طلاب خوبین، خود را در عالم خیال کرده و در همین خیال مبالغه کرده بود تا اینکه مالخیولیا و راه این راه و اداشته بود که ادعای قطبیت و کمال کند و قومی از طلاب جهال هم به او ملحق شده و از اطراف به شیراز رفته بودند و به قصد اتفاقاً او را دیدند و فی الجمله حسن ظنی به او پیدا کردند و چون او قومی از طلاب را بر گرد خود دیده از عدم ظرفیت در حد خود ننگنجیده بر ادعا افزوده و خرده خرده ادعای بابیت برای امام غائب کرده و خود را نایب خاص امام قرار داد و آن طلاب جهله هم تمکین کردند و اصل این ادعا جهت طول زمان غیبت، مردم را به هیجان می آورد. پس بعضی مردم هم به حرکت درآمدند و اتباع او هم نام او را پنهان می کردند و به مردم می گفتند که اینکه نایب خاص حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و عدل را در عالم منتشر خواهد کرد و جهاد خواهد نمود، ولی نام او را بر وزن می دادند و به مقتضای الانسان حریص علی مامعی مردم حریص ترمی شدند در طلب او، و آنکه اشرا و مفسدین چون بشنوند که جهاد خواهد کرد بسیار حریص می شوند. پس مردم مہیای لقای او شدند و طالب ملاقات او شدند و آن جمال مفسد بی دین هم در مجالس و محافل مردم را تحریض و ترغیب و تشویق در امر او می کردند تا پرده از روی کار برداشتند و نام او را بردند و مردم نزد او رفتند و چون این ادعای خام را کرده بود که نایب خاص است، خود را مفضل الطاعه قرار داده بود و می گفت: اطاعت از او امر من واجب است و جمیع این امت باید مرا بشناسند و رویه من آیند و اعوان و انصار من باشند و چون خواست که با این ادعا چیزی تازه هم داشته باشد، بنا کرد عبارت هابرسبک قرآن و نوشتن و سوره یوسف را شرح کردن و صدوده سوره ساخت برای شرح سوره یوسف که جمیع آنها مزخرفات و باطیلت بود و جمیع کسانی که فی الجمله ربطی در عربیت و علم داشته باشند، می دانند که حرفهای عامیانه مغلوط و مزخرفات به هم بافته است که اسباب مضحکه است و عوام عجم هم نمی دانند که آن طلاب هم که خود اهل غرض بودند به دلیل آنکه چون آن مرد سوره سوره نامربوط می نوشت، آن مریدان اصلاح می کردند و به قدر عقول خود غلطهای آن را درست می کردند و مع ذلک خداوند او را رسوا کرده بود و مملو از غلط بود و اصلاح پذیر نبود. خلاصه در اول خودش نایب بود و کتابش هم شرح سوره یوسف دیدم مردمی که به او گرویده اند احمق تر از اینند و از این بیشتر هم بار می برند. خرده خرده از قرار نوشته های منسوب به او که در اطراف منتشر شده بود گفت من همان امام غائب منتظر شما هستم و از شکم مادر سر در آورده ام

وبه این شکل بروز کرده ام و اختیار با خود من است به هر شکل وبه هر جا و هر طور که می خواهم بروزمی کنم. حال خواسته ام که از شکم مادر سر بیرون کنم و عوام گوساله هم چون آن طلاب باغرض رادیدند که تسلیم می آورند و این نامربوطهار اصلاح و تحسین می کنند، تصدیق کردند و چون مشکلاتی از او سؤال می کردند که جواب نداشت، در جواب آنها هم ملات معماگونه می نوشت که هیچ از آن نفهمند و چون در عبارت غلطهای بسیاری داشت وبه اومی گفتند، می گفت: عربی هفتاد قسم است و این هم یک قسم است و آن گوساله ها قبول می کردند و چون دید غلطهایش از عذرواعتذار گذشت و مردم اعتراض می کنند، از قرار نوشتجات منتشره گفت: من قطب روزگارم و همه عالم برگرد من می گردند و به اذن و اجازت من حرکت می کنند و جمیع حروف و کلمات آمدند، پیش من سجده کردند و من همه را مرخص کردم که هر یک معنی دیگری را بدهد و خاصیت یکدیگر را ببخشند و «برو» معنی «بیا» را بدهد.»

شرح فوق از رساله ای خطی نقل شده که متعلق به دوست دانشمند من آقای جلال محدث بود و قسمت های دیگر آن را در مقاله ای راجع به محمد کریم خان در سال پنجم مجله یادگار نوشتم و اینجای برای احتراز از اطناب از نقل آن خودداری می کنم.

اکنون که اسلوب و نوع نگارش او و داوری های مختلف درباره نوشته های مختلف وی را ذکر کردیم، بی مناسبت نیست که چند سطر را راجع به کتب او هم بنویسیم. اولین کتابی که او تألیف کرده موسوم است به رساله العدلیه فی الفرائض الاسلامیه. در هنگام تألیف این کتاب در کربلا بوده از آن پس مقداری خطب مختلفه است که در بوشهر و یادر حین سفر به مکه نوشته است و بعضی از آنها عبارتند از «خطبتان فی ابوشهر، خطبه فی کنگان، خطبه فی جدّه، خطبه فی مصبیه الحسین، خطبه فی عید الفطر.

تا اینکه تفصیر سوره یوسف را به نحوی که گفتیم شروع کرده و این تفسیر بسیار مفصل است و صدوده سوره برای آن معین کرده و هر یک را نامی نهاده و این نامها بیشتر مقتبس از سوره کلام الله مجید است و در همین کتاب است که خود را العیاذ بالله از خاتم النبیین بالاتر دانسته به این دلیل که مقام محمد (ص) مقام الف بود و مقام من نقطه!! و همین کتاب است که سید علی محمد به توسط دعاه خود به طهران [تهران] و کرمان و اصفهان به نزد علمای فرستاده است. سومین کتاب او شرح «سوره العصر» که در اصفهان به خواهش میرسید محمد امام جمعه آن شهر و کتاب نبوت خاصه را هم پس از این کتاب برای منوچهر خان گرجی نوشته است و دیگر کتاب قیوم الاسماء است. در صفحات قبل به اشتباه من این کتاب را با تفسیر سوره یوسف خلط کرده ام، در صورتی که این خود کتابی جداگانه است. یکی هم رساله ای موسوم به فروغ عدلیه است که در طی اقامت 40 روزه در اصفهان، ملا محمد تقی هراتی آن را از عربی به فارسی آورد. دیگر از کتب مهم وی یکی هم اسماء کل شیء یا چهارشأن است و آن کتابی است بزرگ شامل 19 واحد و هر واحد 19 باب و هر باب 4 شأن. دیگر کتاب ادله سبعة است که هم به فارسی نوشته شده بود هم به عربی.

دیگر از کتب وی کتاب الروح است که اکنون به تمامی در دست نیست و در شیراز نوشته شده ولی پس از اقدام صاحب اختیار حسین خان نظام الدوله، گویا باب از ترس، آن کتاب را با سایر نوشته های خود در چاه ریخته و به این ترتیب کتاب از بین رفته است یا آنکه روحانیون شیراز برای جلوگیری از اشاعه کفریات وی، آن را در چاه انداخته اند و این کتاب گویا بسیار مفصل بوده است و به قول خودش هفتصد سوره و هر سوره هفتصد آیه!!!

دیگرتفسیرسوره کوثر است که گوید در مقابل تقاضای سیدیحیی دارابی نوشته شده و تعجب اینجاست که این شخص که بر سوره الکوثر تفسیر نوشته، در جواب علمای تبریز درباره شأن نزول این سوره و معنای کلمه کوثر در این مورد نتوانسته است توضیح بدهد.

تفاسیر دیگری هم باب نوشته مثل تفسیر بسم الله و تفسیر آیه نور، تفسیر احادیث کمال و حدیث جاریه و غیره. از این گذشته مقدار نسبتاً زیادی مکاتیب از او در دست است که در آنها دعای واهی خود را عنوان کرده است و این مکاتیب با خطاب به پیروان گمراه خود اوست یا خطاب به علمای ایران مثل مرحوم حاجی محمد کریم خان کرمانی یا کتابی (نامه ای) خطاب به شریف مکه موسوم به شریف سلیمان. یک مقدار از آثار او دعاهای مختلف و زیارتنامه های اختراعی است و یک قسمت هم آداب عبادت است و در این رشته، کتاب صحیفه فی اعمال سنه از همه مفصل تر است و آن هم 14 باب دارد و ترتیب عبادات را در هر ماه شامل است. مثلاً الباب السادس فی حکم شهر المحرم یا الباب الثامن فی حکم شهر عین الاول (یعنی ربیع الاول) و الباب احدی عشر فی حکم جیم الثانی (جمادی الثانی). یک مقدار از آثار وی نیز در سفر مکه به سرقت رفته و آن بیشتر عبارت بوده از شروحاتی بر قصیده حمیری و سوره بقره و آیه الکرسی و مقداری ادعیه ساختگی.

اما کتابی که در آن بیش از همه از ادعای خود و احکام و دعاوی ساختگی خود صحبت کرده بیان است و این کتاب را به دوزبان عربی و فارسی نوشته است. بیان عربی موجز تر است و اصلاً بیان فارسی شرح بیان عربی است. زیرا چون خود او فهمیده بود که مسلمان کسی از عبارات عربی او چیزی نمی فهمد خواسته که به فارسی آن را شرحی کرده باشد تا اقلاً چیزی دستگیر دیگران بشود؛ گویند که فارسی او از عربی اش صعب الفهم تر و ثقیل تر است. اصطلاح کلمه بیان او هم باز اقتباس از قرآن مجید است و سوره الرحمن علم قرآن علمه البیان. همان طور که کلمه ذکر که باب در کتاب آورده و خود را نیز گاهی ذکر و گاهی عبدالذکر خوانده باز از کلام الله مجید است که می فرماید ان نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون.

به هر حال کتاب اساسی خود را بیان نامیده و طبق معمول خود اساس تقسیمات آن را بر 19 گذاشته و کتاب را به 19 واحد و هر واحد را به 19 باب تقسیم کرده است ولی خود او یا علمش کفایت نکرده که این کتاب اساسی خود را تمام کند!! یا عمرش. زیرا فقط 11 واحد را نوشته و کتاب را ناتمام گذارده اتمام آن را به «من ینظره الله» حواله کرده است. این داستان «من ینظره الله» خیلی مفصل است، زیرا بهائی هامیرزا حسینعلی را من ینظره الله می دانند. اما باب خود در یکی از نامه ها (الواح به قول خود آنها) به صبح ازل یعنی میرزایحیی نوری برادر کوچکتر میرزا حسینعلی امر به اتمام و تکمیل کتاب می نماید «و صبح ازل هم بفارسی باقی مانده را تا واحد یازدهم که در بیان عربی خود باب نوشته است و بقیه که هشت واحد باشد همان طور مانده و یکی از دلایل اثبات عقیده آنها تاریخ میرزا جانی است که قبل از تفرقه بابیه نوشته شده و در آن کتابی می نویسد که باب تکمیل بیان را به صبح ازل امر نموده است.» (رجوع شود به نقطه الکاف طبع و تصحیح پروفیسور براون انگلیسی). (126)

بدین ترتیب ملاحظه می شود که کتاب اصلی سیدعلی محمد با همه سعی و حکم و اصلاح ناتمام است و خود او بیان عربی را تا واحد یازدهم بیشتر نتوانست بنویسد و خلیفه او نیز فقط بیان فارسی را تا واحد یازدهم تکمیل کرده است. برای

اطلاع بیشتر بر اساس و تعداد کتب سیدعلی محمد رجوع کنیده کتاب نیکلا و ترجمه این کتاب (هرچند که انتشار آن بسیار محدود بوده) و کتاب ظهور الحق و کتب براون درباره باب و کتاب «آیین باب» منتشره در اصفهان تألیف ع.ف. (؟!؟)

\*\*\*

## توضیحات

1

تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمدعابد از مکتبداران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه، ص 31). ولی در کتاب "بی بهائی باب و بهاء" بکلی این موضع ایمان آوردن شیخ محمد تکذیب شده.

2

راجع به ریاضت باب اقوال مختلف است. مخالفین وی تأیید ریاضت وی می کنند در صورتی که موافقین بکلی منکرند. اینکه قول یکی از مخالفین صاحب روضه الصفاى ناصری: «روزها در آن آفتاب گرم که حدتی بشدت دارد سر برهنه ایستاده به دعوت عزائم عزیمت تسخیر شمسی داشتی. تا تأثیر حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلیه

زائل وبه بروزشمس آتش نائل ساخت» اما عقیده میرزاجانی از بابیه صدر اول چنین است: «...اینکه مشهور شده که ان جناب متحمل ریاضات می شدند تا آنکه خدمت پیری و مرشدی نموده باشد افترای صرف و کذب محض است» (نقطه الکاف، ص 110-109). صاحب قصص العلمانی نوشته: «در همان زمان که در عتبات مشرف بودن و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم، میرعلی محمد هم به درس اومی آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چند سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت و ریش خود را می تراشید و با مقراض از بیخ قطع می کرد.

3

سید کاظم رشتی شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی موجد طریقه شیخیه (متولد ظاهراد در 1205، متوفی در 1259 هجری) صاحب کتاب معروف شرح القصیده.

4

شیخ احمد بن زین الدین احسائی مؤسس طریقه شیخیه صاحب کتب معروف من جمله جوامع الکلم (متولد در 1166، متوفی در 1244 ه.ق)

5

این نکته رانیز بابیه قبول ندارند چنانکه از عبارت میرزاجانی که فوق نقل شد، برمی آید و همچنین بازمی گوید: «اینکه معروف شده که آن جناب به درس سید حاضر می شدند به عنوان تلمذ صحت ندارد. ولی آن جناب قریب به سه ماه در کربلا تشریف داشتند. گاهی به مجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سید اعلی الله مقامه از نور باطن آن سرور مستمد بودند...» (نقطه الکاف 110-109)

6

میرزای محیط که نامش میرزا محمد حسین کرمانی است، خود او را در کربلا دیده ام، خط شکسته را مانند عبدالمجید درویش می نوشت. چنانچه قرآنی به خط آقا محسن در نزد خود بنده است و خواص سوره آن به خط میرزای محیط است، خود بشخصه مدعی نیابت سید بوده ولی تربیت دو پسر را که یکی آقا سید حسن و دیگری آقا سید احمد بودند به عهده خود گرفته به خدمات ایشان اشتغال داشت و نیابت آن سید را در کربلا ملاحظه نمودم و گویم مدعی و مسلم نزد قوم بود. (حاشیه نسخه)

7

حاجی میرزا کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله از شاگردان سید کاظم رشتی بود و مذهب شیخیه را بعد از سید پشیمان کرد و با همه کسانی که ادعای خلافت وی را داشتند مخالفت نمود، از جمله با سید باب. زمان تولد حاجی محمد کریم خان در هجده محرم 1225 و وفاتش در 22 شعبان 1288 هجری است. وی اولین کسی است که برباب و مذهب وی ردیه نگاشته است. از کتب متعدد او مهم ترا همه ارشاد العلوم است. (برای اطلاع بر سایر تألیفات او که در رشته های حکمت و حکمت الهیه و اخبار و فقه است، رجوع کنید به کتاب تذکره الاولیاء که در شرح حال او پسرانش نوشته شده و مقاله نگارنده در مجله یادگار سال 5 شماره 4-5-6-7)

8

از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدتی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهدا مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذای

خورد آن هم بدون حیوانی و حاجی سید کاظم رشتی رباب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم رباب الله المقدم در نوشتجاتش می نویسد. از رقع جات او بسیار دیده ام. (حاشیه نسخه) 9

ظاهراً «شهدان علیا قبل محمد بقیه الله» این دستور را سید باب در حین مراجعت از حج در طی توقیع مفصلی به ملا صادق معروف به مقدس خراسانی فرستاد و او را مأمور کرد که تفسیر سوره یوسف اولین اثر باب را در روی منبر بخواند. بدین ترتیب که: «یا ایها الرجل صل فی المسجد الذی نزل الایات من ریک فیه و ادرس بآیاتنا فیه بالعدل من الفائزین. قل امحو اکل الکتب و ادرسوا بین الناس بآیاتنا و اکتبوا منزل من یدی بالمداد الذهب لتکونن من المتقین.» ملا صادق چنین کرد و بر اثر شورش و غوغایی که از این هرزه درایی و گستاخی برخاست، او را گرفته تازیانه اش زدند و ریشش را سوزاندند و با قدوس (ملا محمد علی بارفروشی) و ملا علی اکبر اردستانی هر سه را مهار در بینی کرده و رویشان راسیاه نموده و در کوچه گرداندند و سپس آنان را از شهر بیرون کردند. در سعدیه شیراز ایشان با سید باب که از حج برگشته بود، ملاقات کردند. ملا صادق و قدوس از آنجا به قصد تبلیغ حاجی محمد کریم خان به کرمان رفتند. در تاریخ نوجهانگیر میرزای نویسد: «از جناب علامی فهامی مجتهد العصر و الزمانی میرزا محمد جعفر توپسرکانی مسموع شد که در حین زیارت عتبات عالیات جمعی از مریدان او را دیدم که نقش نگین ایشان این بود که لاله الا الله علی محمد نائب الله.» (297)

10

تنها ماه نوزده روزه منحصر به ماه رمضان نیست، بلکه باب طریقه ای خاص و بدعتی تازه در حساب روز و ماه و سال آورده و میرزا حسینعلی هم آن را قبول نموده است. به این ترتیب که وی هر سال رابه نوزده ماه و هر ماه رابه نوزده روز تقسیم کرده و پنج روز زیادی را طبق دستور «الایام الزائده من الشهر و قبل شهر صیام» نامیده و آنها را رابه عنوان «مظاهر الهابین اللیالی و الایام» از حدود روزهای دیگر سال خارج کرده. ماه روزه، آخرین نوزده روزه آخر سال است به طوری که عید نوروز عید روزه قرار می گیرد. این نوزده ماه هر یک به اسمی خاص موسوم است بدین ترتیب:

- 1- شهر البهاء 2- شهر الجلال 3- شهر الجمال 4- شهر العظمه 5- شهر النور 6- شهر الرحمه 7- شهر الکلمات 8- شهر الاسماء 9-
- شهر الکمال 10- شهر العزه 11- شهر المشیه 12- شهر العلم 14- شهر القول 15- شهر المسائل 16- شهر الشرف 17-
- شهر السلطان 18- شهر الملك 19- شهر العلاء.

هفت روز هفته را نیز بر خلاف معمول (شنبه، یکشنبه، دوشنبه...) یک نام خاصی نهاده:

یوم الجلال (شنبه)، یوم الجمال (یکشنبه)، یوم الکمال (دوشنبه)، یوم الفضال (سه شنبه)، یوم العدل (چهارشنبه)  
یوم الاستیجال (پنجشنبه) و یوم الاستقبال (جمعه)

همچنین مبدأ تاریخ آنان نیز با دیگران مختلف است و آن شروع می شود از واحداول از ظهور باب. هر واحد نوزده سال است. (به حساب ابجد کلمه «واحد» مساوی است با 19)

این طرز تقسیم و تسمیه بی شباهت به زرتشتیان نیست. (رجوع کنید به تاریخ ادبیات براون، جلد اول)

11

در لقب این شخص شاهزاده اعتضاد السلطنه اشتباه کرده است. (رجوع شود به شرح حال سیدیحیی دارابی در همین کتاب).



12

حسین خان «به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزنند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد و شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود، حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش نمود و فرمان داد عمامه را بر سر باب گذاشتند». (تاریخ نبیل)

13

شیخ ابوتراب درباره ادعای امر جدید از باب جویشد. باب گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم هستم.» امام جمعه گفت: «همین مطلب را روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید.» چون شیخ ابوتراب برخاست و مجلس برهم خورد، حسین خان برای رهایی باب، ضامن خواست. سید علی خال سید باب که از تجار شیراز بود، ضمانت کرد که سید باب برخلاف اسلام رفتار نکند و الا او از عهده برآید. روز جمعه باب در مسجد وکیل گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر و حدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.»

این مطلبی بود به نقل از تاریخ نبیل زرنندی از بابیه دوره باب. اینکه ببینیم مورخ مسلمان، مرحوم هدایت، چه می گوید: «روی اوراسیاه کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جماعت را بوسیده استعفا کرد.» (روضه الصفا)

اماد کتاب مقاله سیاح این مطلب چنین آمده: «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید.» (ص 10)

14

وقتی قرار انعقاد مجلس مناظره گذاشته شود، عده ای از علمای اصفهان مثل حاج ملا محمد جعفر آبادیه ای از شرکت در جلسه امتناع کردند. بدین عنوان که در صورت غلبه، جامعه دیانت را از مجاب ساختن جوانی عامی فخری نیست و در صورت مجاب شدن وهنی بزرگ روی خواهد داد. اصلانقشه منوچهر خان هم همین بود. اما مناظر آقا محمد مهدی کلباسی و آقا میرزا حسن نوری من غیر رسم بود. (رجوع شود به کواکب الدریه، ص 74-73)

15

فرمان حاجی میرزا آقاسی به علمای اصفهان در باب تبعید باب به ماکو در اواخر کتاب آمده. اما راجع به بردن سید، اعتراضات السلطنه خیلی زود مطالب را گذرانده و تفصیل آن این است که پس از فوت معتمد الدوله (ربیع الاول 1263) برادرش گوگین خان، باب را به دست مأمورین دولتی داد و باب در معیت سربازان شاهسون به ریاست باب بیک بیات ماکوئی ارراه کاشان به طرف تهران گسیل شد. در کاشان، حاجی میرزا جانی مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف با دادن صد تومان رشوه باب را شب به خانه خود مهمان کرد. فردا صبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه کلین (به ضم کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آنجا، سید اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمد شاه به دستور حاجی اجازه نداد و به باب نامه ای نوشت که مختصراً این است: «چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران [تهران] است و ملاقات به طور شایسته ممکن نه، شما به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت کنید و به دعا گویی دولت قاهره

مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شمارا مخصوص خواهیم خواست.»

محمدبیک چا پارچی که مأمور بردن باب به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهر هابه ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که باب از داخل قزوین و زنجان عبور کند. بالاخره باب رابه ماکو رساند و در همین ماکو بابه قول سید باب «ارض باسط» است که بیان فارسی و عربی نوشته شده. از شعبان 1263 تا جمادی الاولی 1264 باب در ماکو بود. ولی چون مریدان او کتبایش خصابا و مرآوده داشتند، وی رابه قلعه چهریق که باب آن رابه تطبیق عدد ابجدی «جبل شدید» نامیده، بردند. از این تاریخ تا هنگام قتل- شعبان 1266- وی محبوس چهریق بود (مگر حین محاکمه در تبریز) و تنها کسی که همیشه با او بوده، آقاسید حسین یزدی کاتب وی بود.

16

حاضر مجلس بر طبق گفته مرحوم میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که پدر و جدش در آن مجلس شرکت داشته اند، عبارت بودند از علما: ملا محمد مقانی ملقب به حجه الاسلام رئیس علمای شیخیه و حاج ملا محمود نظام العلماء و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا محسن قاضی و حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقب به ملا باشی و پدر و جد میرزا مهدی خان. از رجال حکومت: محمد خان زنگنه امیر نظام و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیر الملک و زیرو ولیعهد ناصرالدین میرزا و میرزا جعفر خان ناظم مهام دول خارج مشیر الدوله و میرزا موسی تفرشی مستوفی کل و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک (نثار گمرودی از شعرای مهم اوائل دوره ناصر) منشی مخصوص ملا محمد از رؤسای شیخیه است که در سال 1268 فوت کرده و پسر او میرزا محمد تقی از اولین کسانی است که بردین باب ردیه نوشته اند. حاجی ملا محمد نظام العلماء معلم ناصرالدین میرزا نیز از علمای شیخیه بود و در طی سفری که ناصرالدین میرزای ولیعهد به نیابت پدر برای دیدار نیکلای اول که به سرکشی نواحی قفقاز آمده بود رفت، وی نیز شرکت داشت.

ملا محمد بعدها صورت مکالمات مجلس را باضمیمه مطالبی دیگر در رساله ای مرتب و منتشر کرد. وفاتش در سال 1271 اتفاق افتاد. رضاقلی خان هدایت از روی خط وی قضایای مجلس را نقل کرده است و مطالبی هم که اعتضاد السلطنه نوشته کم و بیش از همان منبع است.

17

نسبت به فصاحت و بلاغت، عموم و خصوص مطلق است؛ چه هر کلام بلیغی فصیح است ولی هر کلام فصیحی بلیغ نیست.

18

قسم استظهاری تغلیظ صیغه قسم است (بالله العلی العظیم) و نظایر آن خواه به مکان (قسم به کعبه و امثال آن خوردن) یا به زمان (قسم به عیدین یا روز جمعه) و اینگونه قسم مستحب است چه تأکید قبول می کند.

19

معنی کوثر را اینجاسیاریاد گرفته اند و خداوند پیغمبر را به داشتن فرزندان بی شمار وعده می دهد.

20

در روضه الصفا این طور نوشته شده: «عالی جناب فضایل مآب حجه الاسلام آخوند ملامحمد ممقانی که از فضایل عهد و مشربش بروفق مشرب علمای شیخین بود، تاب نیاورده گفت: «ای بی دین توشکیات نماز نامی دانی ودعوت باییت می نمایی؟»

21

ناصرالدین شاه میرزا از این ترسیده که مبادا راست شود و عمر پدرش طولانی گردد. از این جهت راضی نشد (حاشیه نسخه)

22

سن سید در آن موقع بیش از حدود 27 تا 28 نبوده است؛ چه خود او در کتاب بین الحرمین می نویسد: «یا ایها الملائن اسمعوا. حکم بقیه الله من لدن عبده علی حکیم وانه ابعده قد ولد فی یوم اول المحرم من سنه 1236 (کتاب بین الحرمین به نقل از کتاب سید علی محمد باب تألیف نیکلاولی گویا 1235 درست تراست و نیکلا اشتباه کرده).

23

راجع به چوب زدن سید باب، خوب است که بیان یکی از موافقین و یکی از مخالفین آورده شود. صاحب روضه الصفا ناصر می نویسد: «...مجلس منقضی شد و محمد کاظم خان فراشباشی ولد اسماعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود، سید را به منزل خود برده محفوظ داشت و چون داعیه او منتشر و غالب مردم در کار او به شبهت افتاده بودند، دیگر روز سید را به حضور حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند. فرایشان سرکاری بنا بر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند. به حکم علمای اعلام، حاجی ملامحمد و شیخ الاسلام، ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم و گه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد.»

امامیرزا جانی می نویسد: «...گفتند که بایست سید را چوب زد. ولیعهد به فرایشان خود گفت که بایست سید را چوب بست. گفتند شما بفرمایید که ما خود را از پشت بام پرت نماییم، سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم. حضرات ملاها گفتند بلی چون که ایشان سیدی باشند، خوب است که سادات چوب بزیند. لهدا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هجده چوب به پاهای مبارک زد به عدد حروف حی و اسرار آن زیاد است و محل ذکرش حال نیست. (نقطه الکاف ص 138) پس از ختم این مجلس که محمد شاه برای روشن کردن مطلب و دعوی باب از تهران فرمان انعقادش راداده بود، ناصرالدین میرزا گزارشی تنظیم کرده نزد پدر خود می فرستد. عین گزارش در اواخر کتاب آمده.

24

چنانکه ذکر شد حاجی هر چند که به علمای اصفهان در طی مکتوبی که متن آن در دست است و در اواخر کتاب چاپ شده بود که باب را به ما کو خواهد فرستاد ولی خود باب وعده داده بود که او را به تهران آورده با علمار و برو نماید. وقتی به کناره گرد می رسد، حکمی از حاج میرزا آقاسی رسیده قصبه کلین را مقرباب معین می کند. بیست روز باب در آنجا بود و حاجی درخواست وی را در باب اجازه ورود به طهران [تهران] نپذیرفت. بلکه محمد شاه راضی کرد که سید را به ما کو ببرند.

25

حشمت الدوله حمزه میرزاییکی از پسران عباس میرزا و برادر محمدشاه است.

26

آقا محمدعلی پسرزن آقا سیدعلی بوده است.

27

وی از حروف حی یعنی از هجده نفر مؤمنین اولیه است که بابرادرش پیش باب بودند و در حقیقت کاتب باب بودند و در طی اقامت در ماکو برای باب روزها به صدای بند کتاب محرق القلوب می خوانده و این کتاب در مرثیه و فضائل امام حسین (ع) است تألیف آقامهدی نراقی (نبیل زرنندی)

28

حشمت الدوله به قتل باب راضی نبود؛ چه گذشته از آنکه کشتن سیدی راجائز نمی شمرد، از اینکه امیر کبیر اورا مأمور به قتل فردی نموده دلتنگ بود. زیرا وی مثل کلیه شاهزادگان بخصوص اولاد عباس میرزا به خود مغرور بود. در همین قضایا، وی فرمان امیر دربار به باب بدومی رسدومی گوید: «مراچنان گمان بود که لطف آن حضرت (یعنی امیر کبیر) سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ باملت پاریس و پروس رابه من محول فرماید (کواکب، صفحه 234 و مقاله سیاح، صفحه 58). درست ده سال بعد از این وقایع بود که ناصرالدین شاه، حمزه نیز از ارامور جلوگیری ترکمانان کرد. اما این شاهزاده که آرزو مند جنگ باروم و روس بود، بر اثر مخافت وزیرش میرزا محمد قوام الدوله آشتیانی از ترکمانان شکستی فاحش دید و بیشتر ایرانیان به اسارت ترکمانان افتادند.

29

برادر میرزا تقی خان امیر کبیر که در زمان قدرت امیر عهده دار امور آذربایجان بود.

30

میرزا مسعود گمرودی وزیر خارجه است که خانم ضیاء السلطنه دختر فتحعلی شاه رابه زنی گرفت و حاج میرزا علی از آن زن متولد شد.

31

«باب رادر کوچه و بازار گردانند در حالی که شبکلاهی بر سر داشت و پیاده پای برهنه راه می رفت و محمد علی به زنجیر بسته بود.

(مفتاح باب الابواب، صفحه 235-234)

32

رک: توضیحات

33

راجع به جسد باب چون اختلاف قوال بین مسلمان و ازلیه و بابیه زیاد است، در اواخر کتاب مفصلا به نقل هر یک خواهیم پرداخت.

34

ملاحسین پسر ملاعبدالله صباغ است و در سال 1229 متولد شده (تاریخ نبیل زندی). تحصیلات اولیه را در بشرویه و سپس در مدرسه میرزا جعفر کرده و به قول صاحب نسخ التواریخ «روزگاری از عمر خود را در تحصیل علوم رسمیه از قبیل صرف و نحو و فقه و اصول مصروف داشته بود». پس از آشنایی با مبادی عقاید شیخ احسانی به کربلا رفت و در حلقه شاگردان سید کاظم درآمد و خانواده خود را هم به کربلا برد. مدت تلمذ وی در پیش سید کاظم نه سال طول کشید و طبق منابع بهائی چون حجه الاسلام سید محمد باقر شفتی معروف در اصفهان دید که علما و طلاب نسبت به شیخیه مطالب زشتی می گویند و نزدیک است کاربین مخالف و موافق به جنگ و زد و خورد کشد، نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان آید یا نایی بفرستد که مطالب مابه الاختلاف مورد بحث قرار گیرد. سیدرشتی ملاحسین را فرستاد و او توانست در مدت هفت ماه حقانیت اصول شیخیه را ثابت کند. در بازگشت از این سفر بود که از مرگ سید مطلع شد و چون سید آنان را به نزدیکی ظهور بشارت داده بود، پس از 40 روز اعتکاف در مسجد کوفه، ملاحسین در طلب گم شده برآمد. در شیراز وی اول کسی بود که پیش سید باب رفت و به همین جهت سید او را «اول من آمن» نامید و در عداد «حروف حی» قرار داد. (رجوع کنید به ظهور الحق و کواکب و تاریخ نبیل زندی)

35

عین این مطالب با تغییر بسیار کمی در جملات در نسخ التواریخ نیز به نظرمی رسد.

36

آخوند ملا محمد تقی هراتی را خود در کربلا ملاقات کردم و مدتی با وی آخوند ملا رجبعلی اصفهانی مقتول و سید محمد اصفهانی حشر داشتم. مرد کوتاه قد و چهارشانه باریش سفید بود و بسیار با فضل و دانش. (حاشیه نسخه از محمد حسین حشمت السلطنه)

37

از علمای معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجه الاسلام شفتی همه کاره بود. پس از گرویدن به باب در آذربایجان، وی نامه بدومی نوشت و جواب می گرفت، اما بعد «بیم و وهم او را گرفته تغییر در احوالش حاصل شد». به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد، نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شدند از بابیان و بهائیان و حتی شاگردانش هم حضور نیافتند. سرانجام شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی با دست خود وی را شسته کفن نمود و بر او نماز خواند و به خاک سپرد. (ظهور الحق، ص 96)

38

این حاجی میرزا جانی از بابیه بسیار تند و صاحب کتاب نقطه الکاف است. کتاب وی هر چند به مناسبت جهل و تعصب مؤلف مطالبی بسیار کودکانه و عوامانه است، ولی از لحاظ احتوای بر بعضی از اسناد و نصوص، بسیار معتبر و از این لحاظ منفور و مطرود بهائیان است. چاپ این کتاب از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفته و مقدمه ای هم براون بر آن نوشته که می گویند از انشای شیخ محمد قزوینی مرحوم است.

39

خانواده وی از همه علما و روحانیون بودند. ملا صالح برادر وسطی و ارشد از وی ملا محمد تقی معروف به شهید است و کوچکتر از همه ملا محمد علی. ملا محمد تقی در امر دین بسیار شدید بود و او کسی است که شیخ احمد احسانی را به

مناسبت اعتقاد به جسم هورقلیائی و تضاد این فکر با اعتقاد سایرین، در خصوص معاد جسم عنصری، تکفیر کرد. (در این خصوص رجوع کنید به کتاب قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی و کتاب «سید علی محمد مقلب به باب» تألیف نیکلا). هرسه برادر تحصیلات خود را در برغان و قزوین و سپس در قم پیش میرزا ابوالقاسم قمی معروف صاحب قوانین الاصول و از آن به بعد پیش آقا سید علی صاحب ریاض تمام کردند. ملا محمد علی به معتقدات شیخیه تمایل پیدا کرد و ملا محمد صالح مرد سلیم النفسی بود که زیاد در این امور مداخله و اصرار نداشت. در اواخر ایام حیات در کربلا بود و در آنجا درگذشت. اما حاجی ملا محمد تقی بسیار شدید بود و چون بابیه نیز به شدت مبارزه می کرد و آنهارا کافر می دانست، بابیه‌ها و او را وحشیانه در مسجد کشتند. قره العین دختر ملا صالح زن پسر ملا محمد تقی یعنی ملا محمد پسر عمومی خود بود.

40

بیان شاهزاده خالی از مسامحه نیست و طوری تصویری رود ملا حسین در همان سفر تبلیغی اول به خراسان در چنین جریان افتاده. ولی این اشتباه است. زیرا پس از آن سفر به عزم دیدن سید باب که در چهریق محبوس بود، از راه قزوین و آذربایجان پیاده به محبس سید رفت و در بازگشت، از راه مازندران دربار فروش با قدوس ملاقات کرد و سپس به خراسان رفت.

41

پس از افتضاحی که در بدست کردند، بابیه روی به مازندران نهادند. ولی قبل از آنها خبر شایع اعمال آنان منتشر شده بود و مردم متدین مازندران در پی فرصتی بودند که آنان را گوشمالی سختی دهند. تا اینکه در قصبه نیلاهنگامی که بابیه در خواب بودند، مورد حمله و سنگباران قرار گرفتند و شدت این حمله به حدی بود که اصحاب فسق و فجور متفرق شدند و فقط قره العین ماند و جوانی به نام میرزا عبدالله که از او حمایت می کرد. و حتی ملا محمد علی بارفروشی (قدوس) هم بالباس مبدل گریخت. مردم متدین و دلیر مازندران حمله کردند و هر چه در چادرها بود، به غارت بردند.

تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق

42

قره العین که خمیرمایه فتنه بود، پس از آنکه در قصبه نیالا، از دست مسلمانان جان به سلامت برد، در مازندران همچنان به تبلیغ مشغول بود تا اینکه به نور رسید. در این اوقات محمد شاه فوت کرد و در کارهای مملکتی فترتی پیش آمد. اما همین که ناصرالدین شاه روی کار آمد، قره العین که بی میل نبود به قلعه طبرسی بروی، دستگیر شده به تهران گسیل گردید و در خانه میرزا محمود کلانتر هم چنان محبوس بود تا کشته شود.

43

علی آباد قصبه ای بود بر سر راه طهران [تهران] به ساری و تهران به بابل (بارفروش سابق) که امروزه نام شاهی خوانده می شود. این قصبه به مناسبت موقعیت عالی ارتباطی خود ترقی کرده اینک ایستگاه درجه اول راه آهن و مرکز کارخانه های نساجی و کنسرو و کشاوراست.

44

کشتن خسرو بیک قادی کلائی از طرف ملاحسین نبوده و باز شاهزاده مؤلف مساحمه کرده است. پس از توافقی که بین عباسقلی خان و بابیه می شود، تصمیم می گیرند که صبح زود ملاحسین و همراهانش از بار فروش راه بیفتند و به راهنمایی خسرو بیک تازهر به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. خسرو بیک و همراهانش بابیه راه بیراهه کشیدند و در پناه درختان و جنگلهای انبوه تا توانستند از بابیه کشتند. تا اینکه ظهر گذشت و ملاحسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیک ظنین شد و توقف کرد. خسرو در این حال پیش آمده به ملاحسین گفت که اگر بخواید جان سالم بدر برید، باید اسب و شمشیر خود را به من دهید. در طی این جروب بحث میرزا محمد تقی جوینی با خنجر به شکم خسرو زده او را کشت.

کواکب و نبیل زرنندی

45

بقعه شیخ طبرسی آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی است. براون که در 26 سپتامبر 1888 آن را دیده، وصف مختصری از آن نوشته می گوید: در 15 میلی بار فروش واقعه است و اسم شیخ به روی لوحه ای به شکل زیارتنامه بر دیوار ضریح آویزان بوده. بقعه عبارت است از حیاطی مستور از علف و بناهای مختصری. جلوی درب نائی است گلین که دالانی مسقف آن راه حیاط وصل می کند. در این حیاط دوسه درخت یرتقال و چند قبر دیده می شود. ساختمان طرف دیگر حیاط 20 پا طول و ده عرض دارد و شامل دواتاق است و قبر در وسط یکی از آن دو واقع شده است.

براون: یک سال در میان ایرانیان

46

کلمه «شیر حاجی» نمی دانم اصلاً از کجا آمده جز اینکه از زمان صفویه به این طرف در کتب استعمال شده (رک: مجمع التواریخ) و گویا جای کلمه ای ست که امروز «مزغل» گفته می شود.

47

«قبل از محاصره شدن به قدمقدور آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده حتی گاو و گوسفندان خود را به قلعه آوردند و علی المشهور در ابتدای ورود به قلعه چهل گاو شیرده، چهار صدر رأس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه آوردند. اما اسلحه ایشان در ابتدا منحصراً به شمشیر بود. اخیراً پنجاه قبضه تفنگ و مقداری سرب و باروت تدارک کرده فقط بر چهار مواظب می شدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشانند سپاه را با حملات نزدیک و دست به گریبان و به کار بردن شمشیر متصدی می گشتند و فقط چهل رأس اسب دارا بوده و مابقی کلا پیاده بودند.»

کواکب، جلد اول ص 144

48

«جمعیت متابعین ایشان به دوهزار کس رسید که مرگ راحیات خود می دانستند... وهم آیینان آنان در دارالخلافه و سایر امکنه مردمان را بدیشان دعوت می کردند و با اسلحه برای ایشان روانه می داشتند... دران ولایات مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب الزمان و گروهی از شیعیان او ظهور کرده اند و سابقان نیز درباره باب بعضی سخنان

عوام پسندگوشد خلاق شده بود و غالب زیرکان در امر آنها متردد بودند و اغلب دل در آنها بسته داشته.»  
روضه الصغای ناصری

49

محمد سلطان یاور پسر عموی عباسقلی خان بود و چنانکه در متن دیده می شود، بر اثر خواهش وی به جنگ بابیه آمده. این شخص برخلاف عباسقلی خان که مرد بی سرو صدا و افتاده ای بود نسبتاً میل به تظاهر داشت. چنانکه عباسقلی خان، با وجود درجه نظامی که داشت (گویا سرتیپ بود)، کمتر به خود می پرداخت. ولی محمد سلطان بیشتر لباس یآوری نظام می پوشید و همین امر باعث مرگ او شد. زیرادرب شب حمله بابیه، عباسقلی خان که لباس سربازی بر تن داشت، به سلامت جست. ولی محمد سلطان را که لباس مشخص نظامی صاحب منصبی داشت، بابیه شناختند و پاره پاره کردند. این شهید سعید جد خانواده شهیدی مازندران است و از طرف ناصرالدین شاه درازای این فداکاری ده «خردوم کلا» به ورثه او داده شده و اهالی آن حدود معتقدند اصل این کلمه «خون تاوان کلا» بوده است. (نقل از بیانات آقای کسرائی از ماندگان عباسقلی خان لاریجانی ساکن شاهی.)

50

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر بیستمین عباس میرزا نایب السلطنه بود و لقب سهام الملک داشت. وی برادر حمزه میرزای حشمت الدوله والی تبریز است در هنگام قتل باب. خانلر میرزای احتشام الدوله هم که پیش از او حکومت مازندران داشت، برادر دیگری بود.

51

«قره واسکس از توابع علی آباد که در یک فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود.»

روضه الصغای ناصری

52

طرز لباس پوشیدن و جنگیدن و عربده کشیدن بابیه بسیار هول انگیز بود. مؤلف کواکب در این خصوص می نویسد: «ماهیت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود. یعنی کلایک پیراهن کرباسی عوض لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان آن تا سرزان بود و هر کدام قدره با شمشیری حمایل افکنده. به یک فورم هریک کلاه شبی بر سر داشتند.»

کواکب الدریه، ج 17، ص 15

53

غرض ظل السلطان علی میرزا از پسران ارشد فتحعلی شاه است که پس از مرگ پدر خویش چون میر نوروزی دم از سلطنت زد و خود را عادل شاه نامید و نو در روز سلطنت کرد. چون محمد میرزابه نام محمد شاه به کمک سفرای روس و انگلیس بر تخت نشست و وی گرفتار گردید، اهل حرم بخصوص زنان به شفاعت وی برخاستند و میرزا بزرگ قائم مقام در مقام شفاعت به محمد شاه گفت: «ارحم من رأس ماله الرجاء و سلاحه البكاء و جنوده النساء.»

تاریخ عضدی

54

رجوع شود به توضیح شماره 49.



55

در نقطه الکاف شب نهم ذکر شده، ص 172.

56

آقامیرزا فضل الله بندپئی از قوت قلب ملاحسین بشرویه از قول آقامحمدحسین لاریجانی می گفت: «زمانی که گلوله میرزا کریم خان برسینه او خورد و احساس زخم نمود، در روشنی آتش که گاه شعله می کشید، دیدم آرام دست برسینه می برد و به روشنایی آتش، خون سینه را که به دست او آلوده بود، می دید. بعد از یقین از کاری بودن زخم، خود و صاحبش را آرام آرام به قلعه رسانید؛ بدون اضطراب و افتادن از اسب.» در کربلا این قصه به من نمود. (حاشیه نسخه از حشمت السلطنه)

«...میرزا کریم خان تفنگی به جانب آن انداخت. برسینه پر کینه آن آمد. آقا حسن به گلوله دیگر شکمش

را مجروح ساخت...» حقایق الاخبار ناصری

قاتل ملاحسین به روایت خود بابیه، عباسقلی خان لاریجانی بوده نه کریم خان اشرفی یا محمدحسن خان لاریجانی. در ضمن تحقیقی هم توسط نگارنده این سطور در شاهی از نواده عباسقلی خان صورت گرفت، ایشان نیز همین نظر را تأیید کردند که چون ملاحسین آن شب بر اسبی قزل سوار بوده شناخته شده و عباسقلی خان از بالای درختی او را هدف گلوله ساخته است. (برای تفصیل قتل ملاحسین رجوع شود به:

نقطه الکاف، ص 172 و کواکب الدریه، ص 192 و تاریخ نبیل زرنندی 301-303)

57

جسد ملاحسین را ملا محمد علی شبانه به دست خود در گوشه بقعه دفن کرد و دغدن نمود کسی آن را بروز ندهد. در آن شب سی و شش نفر دیگر از کشته های خود را بابیه، در خاک کردند. تعداد مجروحین بیش از 90 نفر بود.

نبیل زرنندی، ص 303

58

پس از کشته شدن ملاحسین که ریاست جنگی بابیه را داشت، ملا محمد علی، برادری ریاست سپاه بخشید و شمشر و عمامه برادرش را نیز بدو داد و وی که میرزا محمدحسن نامیده می شد، بیش از هجده یا نوزده سال نداشت. در چنین سنی بود که به قول صاحب نقطه الکاف صاحب «مقام بابیت ورکن رابع و منصب سیدالشهدایی!!» گردید.

نقطه الکاف، ص 180

59

آقا رسول از اهل بهنمیردهی از توابع بارفروش (بابل) است بر اون در تصحیح نقطه الکاف نتوانسته کلمه

بهنمیری را بخواند و به اشکال مختلف نوشته است. (ص 168 و 191 نقطه الکاف)

60

علت این کار اختلافاتی بوده که بین وی و عباسقلی خان وجود داشته و به امر سردار لاریجانی این تیراندازی انجام گرفته.

61

پوشیده نباشد که چرم رابه حالت نیم جوشیده نمی توان خورد بلکه حالت برشته یا نیم برشته می خورند.

چنانکه در سال مجاعه محرر با چشم خود دید که چنین کردند. (حاشیه نسخه)

62

در حاشیه نسخه اصلی که به خط حشمت السلطنه است و به ظن قوی، وی بابتی بوده است، کاتب نوشته: «تاریخ نویس می بایست صورت عهدنامه رامی نوشت. چیزی که از تاریخ پسنداست، استحضار خواننده از مرقوعات و عدم تعصب در تحریر است و این هر دو در این تاریخ مفقود است.»

امراجع به مهر کردن قرآن گوید درست است و مورخین بابتی تصریح کرده اند. از جمله صاحب نقطه الکاف نوشته: «... شاهزاده قرآن را مهر نموده و عباسقلی خان نیز مهر کرده... و نوشته به هر کجا که می خواهید بروید...» (ص 192، کواکب و 179 جلد اول)

صاحب حقایق الاخبار ناصری می نویسد: «... پس از تحریر امان نامه که در حقیقت نامه قتل ایشان بود.» ولی فرماندهان قوای اسلام و علمای اعلام در قتل آن قوم محق بودند. زیر قرآن کریم می فرماید: وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفرانهم لایمان لهم لعلمهم ینتهون و کلام خالق مجید صریح و روشن و غیر قابل تفسیر است درباره این گونه مردم.

63

پس از ورود بابیه به اردو، فردای آن روز به اصرار شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملا محمد علی امر به خلع سلاح همراهان خود داد. پس از این عمل «موقع نهار رسید و در یک محل وسیع آنان را برای صرف ناهار صدا زدند و به غیر از رؤسا (حاج محمد علی باسران بابیه) که در منزل شاهزاده بودند، باقی بر سر طعام حاضر شدند. اما هنوز لقمه ای از خوان بر نداشته و بردهان نگذاشته بودند که از اطراف برایشان شلیک کردند و جمعاً بر سر آن خوان طعام، طعمه گلوله جانستان شدند.

کواکب الدریه، جلد اول، ص 180

64

«در این مهلکه تن مازندران و هزار و پانصد تن بابیه به قتل رسیدند.»

روضه الصفای ناصری

65

سعیدالعلمای بارفروشی از بزرگان روحانیون مازندران بود که در مقابل بابیه ایستادگی فراوان نمود و از راه حمیت دین، ملا محمد علی را از عباسقلی خان گرفت و پس از آنکه به دست خویش دو گوش و بینی وی را برید، با تبریزی آهنین برفرق او نواخت. آنگاه حکم داد تا به میدان شهرش برده به قتل رساند و جسدش را بسوزانند، در سلخ جمادی الثانی 1265 هجری قمری. جسد وی سوخته و نیم سوخته در مدرسه میرزا زکی به توسط یکی از علمای نام حاجی علی حمزه که با سعیدالعلمای چندان صفایی نداشت، دفن گردید. (رجوع شود به نقطه الکاف، ص 201- کواکب الدریه، ص 186 و «مجموع بدیع در وقایع ظهور منیع» به قلم میرزا یحیی صبح ازل، ص 15 چاپ براون).

66

کمی مسامحه آمیز است. زیرا بعضی از آن ها را در شهرهای مختلف مازندران کشتند. از جمله دو نفر از اسرا به نام نعمه الله آملی و محمد باقر خراسانی در آمل به جزای خویش رسیدند. وقتی که شخص اخیر را خواستند بکشند، طناب دستش را پاره کرد و شمشیر از دست جلاد گرفته او را گردن زد و سپس به مردم حمله نمود تا اینکه هدف گلوله اش ساختند. پس از مرگش در جیب وی قطعه ای از کباب گوش اسب یافتند.

ملل و نحل در آسیای مرکزی، کنت دو گوینو

67

ملا محمد علی پسر آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب در سال 1227 ه. ق متولد شد و تحصیلات وی در کر بلا انجام گرفت. پس از ورود به ایران از خود فتاوی جدید صادر کرد. در جمله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجود نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمناً با موضوع نکاح منقطعه (متعه) مخالف بود و یکی از کاروانسرای شاه عباسی را که ملایی به نام دوست محمد در آنجا به اجرای صیغه نکاح منقطعه می پرداخت بست و این عمل خلاف شریعت حقه اثناعشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست. ولی بعد عصاو انگشتی بدو داد و روانه زنجان نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب رادرضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند. ولی باب به او اجازه نداد. مأمورین دولتی ملا محمد علی رادرحمان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت ماکو، به تهران آوردند و وی رادرخانه محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت و فتنه ای عظیم برپا نمود.

ملا محمد علی از کلیه افراد بابیه محیل تر و خطرناک تر بود. زیر آنزدیک بود مشکل بزرگی برای مملکت ایجاد کند و آن اینکه با فرستادن نامه های متعدد به سفارت انگلیس و روس و عثمانی می خواست پای آنان رادراین کشاکش وارد سازد. در گزارشی که وزیر مختار روسیه در 14 سپتامبر 1850 به دولت خود درباره فتنه زنجان فرستاده می نویسد: «رئیس آنها ملا محمد علی از سفیر دولت عثمانی سامی افندی و وزیر مختار دولت بریتانیا [بریتانیا] در طهران [تهران] درخواست مداخله کرد. ولی همکار انگلیسی من معتقد است که مشکل می توان باور کرد که دولت ایران به دخالت بیگانه در این امر رضایت دهد» (رجوع کنید به کتاب ایوانف به نام شورش بابیه سند شماره 16 و همچنین به کتاب امیر کبیر و ایران تألیف آقای فریدون آدمیت). تنها کفایت و قاطعیت عمل امیر کبیر بود که از دخالت خارجیها کاملاً جلوگیری کرد.

68

چنانکه ذکر شد، این بار دوم بود که او را به توسط شاه قلیچ خان به تهران آوردند و منجر به فرار او گردید. شهر زنجان از طرف باب به ارض «اعلی» ملقب شده بود؛ چه «زنجان» و «اعلی» از لحاظ حساب جمل یکسانند و اراض الزاء نیز به زنجان می گویند.

69

رجوع شود به مقاله سیاح و ناسخ التواریخ و نبیل زرنندی.

70

امیر کبیر نظرش این بود که مرد با کفایت و با جزیره ای را به حکومت زنجان بفرستد تا کار زنجان را تمام کرده آتش فتنه ملا محمد علی را که به خود لقب «حجت» داده بود، به زودی فرو نشانند ولی شاه راضی نشد و روی ملاحظات قربات و خویشی، امیر اصلان خان مجدالدوله پسر خال خود را بدینجا فرستاد و چنانکه در متن کتاب مفصلاً آمده است، بر اثر سوء سیاست و بی کفایتی وی، فرو نشانند فتنه بابیه در آن شهر طول کشید و کاری بدین کوچکی مدت چند ماه دوام یافت.

71

باز در حاشیه نسخه حشمت السلطنه نوشته است: «عجیب است از تاریخ نویسی مثل اعتضاد السلطنه که روز و هفته و ماه را می نویسد. ولی نمی نویسد که در کدام سال است» برای جواب به ایراد سطحی این کاتب بابی، باید گفت سال انقلاب زنجان 1266 ه.ق. است.

72

در نسخه مجلس، قلعه علی مردان خان آمده است.

73

در شماره بابیه زنجان خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مسلم است، چون سکنه این حدود اغلب مردم ساده دل و بی اطلاع از اموردین بودند، بیشتر فریب خوردند. طبق معمول ملامحمدعلی آنها را به نوزده سنگرتقسیم کرده و دستور داده بود که هر شب 19 بار «الله اکبر و الله اعظم و الله اجمل» بگویند. اندکی قبل از تسلیم دولتی، حجت مردان و زنان مجرد را به یکدیگر تزویج کرد و بیش از دو بیست دختر و پسر را به همین ترتیب به یکدیگر داد.

نبیل زرنندی، ص 449

74

عزیزخان حکم داد تا ابوطالب خان را به قصد کشت تازیانه بزنند. اگر شفاعت امیراصلان خان نبود، قطعاً جان به در نمی توانست برد.

75

منابع بابی می نویسند که سیدعلی خان پس از یکی دو جلسه ملاقات با ملامحمدعلی بابی شد. ولی کذب محض است. علت مسامحه، احتراز از آواز جنگ داخلی بود.

76

حسنعلی خان ملقب به امیر نظام گروسی از بزرگان و رجال سیاسی و ادبی دوره قاجاریه است که انشایی بسیار زیبا و خطی بی نهایت شیوا داشته و شیوه خط او بسیار معروف است. برای اطلاع بیشتر از زندگانی و حیات شرافتمندانه این مرد با کفایت شریف، رجوع کنید به مجله یادگار سال سوم، شماره 76

77

در کتاب کواکب الدریه این قضیه با تردید ذکر شده بدین ترتیب: «بعضی گفته اند که رستم دختری بود، نامزد مهرعلی نامی از بابیه و حجت (لقب ملامحمدعلی زنجانی) در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر به عروسی داد و آن دختر با کثرت محبتی که به شوهر خود داشت، تن به جدایی در نداده در محاربه کمک می داد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از او به ظهور رسید در میان بابیه به رستم مشهور شد.» و باز در همین کتاب اشاره شده که «بعضی از مورخین... حتی صورتی برایش ترتیب داده با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع و منتشر داشته اند.» امامن - نگارنده این سطور - با همه بحث و فحسی که کرده ام امثال این اوراق (تاریخیه) را ندیده ام.

در کتاب نیکلا، در شرح حادثه باب به نقل از منابع کتبی و شفاهی چنین نوشته: «می گویند از یکی از شاگردان پیر حجت دو دختر ماند: یکی زینب و دیگری شاه صنم. زینب از محمدعلی اجازه شرکت در جنگ یافت و لباس مردانه پوشید و رستمعلی لقب یافت. و در طی جنگ کشته شد.» در کتاب «ظهور الحق» لقب رستمعلی و شرکت در جنگ به نام شاه صنم ذکر شده.

کواکب ص 200، ظهور الحق ص 182، کتاب نیکلاص 354 نبیل ص 439.

خواننده خوب متوجه می شود که چقدر در این مورد اختلاف است و بالنتیجه محل شک و تردید.

78

روایت مرحوم اعتضاد السلطنه و سایر مورخین تقریباً به همین مضمون است. اما بابیه می گویند که اسماعیل بزرگ و کوچک به علت قساوت قلب (آنهاچه بودند که بابیه با آن همه قساوت قلب دیگران هاراقبول نداشته و طرد کرده بودند!!) از نرد بابیه رانده شده بودند و به همین جهت خواستند ملا محمد علی را به دست فرخ خان بدهند. ولی در بین راه، به علت مهتابی بودن هوا، مشهود و مأخوذ گشتند. فرخ خان را، زنی با کار دبه شکم زده کشت (قساوت قلبی در کار نبوده!!) و اسماعیل بزرگ و کوچک نیز، به دست نور علی بابی که خال ایشان بود، سر بریده گشتند. (قتل خواهرزاده آن هم بدین وضع فجیع، قساوت شمرده نمی شود!!)

می گویند که در هنگام استراحت اغلب نفرات دوطرف بایکدیگر خرید و فروش می کردند. وقتی یکی از سربازان قلعه گوشتی به یکی از بابیه داد و گفت که بگیر، مدتهاست از آن نخورده ای، شخص بابی گفت: بیا و قیمتش را بگیر. سپس سر بریده اسماعیل را پیش وی انداخت.

کتاب نیکلا

79

پس از کشته شدن ملا محمد علی، یکی از نزدیکان وی بنام دین محمد ریاست بابیه را به عهده گرفت و چون پس از تسلیم زنجان وی دستگیر گردید، به انتقام خون سربازان اسلام، قشون دولتی او را مجازات شدید نمودند. به این معنی که دور سر دین محمد را خمیر گرفتند و روغن داغ بر سرش ریختند تا مرد.

کتاب نیکلا

80

مرگ ملا محمد علی در پنجم ربیع الاول 1267 یعنی نوزده روز پس از تیر خوردن اتفاق افتاد و دین محمدوی راشبانه در اتاق خود خاک کرد و برای اختفای امراتاق را خراب نمود. ولی وقتی قشون اسلام قلعه را فتح کرد، سربازان به توسط حسین طفل هفت ساله حجت، محل جسد را پیدانموده و چنانکه در متن آمده برای عبرت دیگران و اطمینان قلب افراد مسلمان، با طبل و شیپور جسد او را گرداندند.

طبق نوشته میرزا مهدی خان جسد ملا محمد علی را به دم قاطر بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس وی را در بیابان افکنده طعمه وحوش و طیور نمودند.

مفتاح باب الابواب، ص 255

و در تاریخ نبیل آمده: «سه روز و سه شب جسد وی را گرداندند و سپس برای تماشای در میدان شهر نهادند.» تاریخ نبیل، ص 608

ملا محمد علی که در سال 1227 ه. ق. متولد شده، در هنگام مرگ در حدود چهل ساله بود. دوزن عقدی داشت: اولین به نام سلطان و از اهل همدان بود که پنج دختر و یک پسر از او داشت و زن دومش به نام خدیجه اهل زنجان بود که با طفل خود بر اثر اصابت گلوله توپ از بین رفت. پس از ختم غائله زنجان، سلطان با اولاد خود دوزن صیغه (گویا ملا محمد علی صیغه را برای دیگران حرام و برای خود مجاز می دانسته) شوهر خود اسیرو پس از یک چند اقامت محبوسانه

در طهران [تهران] درخانه محمودخان کلانتر به همراهی مظفرالدوله به شیراز فرستاده شدند و یکی از دختران وی رامیرزا ابوالحسن خان مشیرالملک وزیرفارس به زنی گرفت.

ظهوالحق، ص 185 و کتاب نیکلا ص 262-364

81

«... حاجی کاظم نام تویی ساخت و یکی از بابیه که یک دست در بدن نداشت، آن را به دوش کشیده در محلی نصب نمودند و مرکز دوران شان زدن و داس های برنده اختراع کردند...»

ظهوالحق، ص 181-182

صاحب کواکب الدریه به نقل از یکی از حاضرین واقعه زنجان نوشته: «در اواسط جنگ وقتی گلوله و سرب ماتم شد ولی باروت و افری داشتیم، یکی از بابیه تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازند و آن را در روغن جوشانیده به کار برند... چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر آلت فلزی نبوده. (ص 197)

82

حشمت السلطنه در حاشیه نسخه نوشته: «در لقب سیدیحیی شاهزاده اشتباه فرموده. پدرش سیدجعفر کشفی و خودش از طرف باب به «وحید» مقلب بود. عدد «وحید» با «یحیی» مطابق است. سیدیحیی را «وحید اصغر» و میرزایحیی را «وحید اکبر» گویند.

این حاشیه هم بی اشتباه نیست؛ چه وحید اکبر سیدیحیی بوده و وحید اصغر، میرزایحیی صبح ازل.

83

پدر سیدیحیی موسوم به سیدجعفر کشفی پسر آقاسید اسحاق علوی است. صاحب فارس نامه درباره وی می نویسد: «در حدود سال هزار و صد و هشتاد و اند، در این قصبه (اصطهبانات) متولد گشته نشوونمان نمود. در اوایل سن تمیز و اردن نجف اشرف گشته مدت ها به ریاضیات شاقه مشغول گردید و ابواب مکاشفات را بر خود باز دید... نسخه تألیفاتش بین الانام مشهور است. موطن خود را در چهار جای قرارداد که هر چند سال در یکی از آنها دو سال توقف می نمود: اول شهر بروجرد، دوم شهر اصفهان، سوم شهر یزد و چهارم قصبه اصطهبانات... به حسب ظاهر برگ کتابی نه در خانه، نه در کتابخانه، نه در یزد خود نداشت و آنچه رامی گفت از حفظ خاطر بود و بیشتر اوقات آیه ای از کلام الله مجید را عنوان می فرمود و آنچه متعلق به آن بود به استدلال عقلیه و نقلیه بیان می نمود. در حدود سال هزار و دویست و شصت و هفت در بروجرد وفات یافت و «غاب نجم العلم» تاریخ وفات اوست.

از تألیفات وی تحفه الملوک و سنابرق و ورق منشور، بلد الامین و کفایه است. فارسنامه ناصری

در نجف و اصفهان و یزد و تهران و بروجرد و اصطهبانات هریک، خانه و عائله تأسیس کرد و اولاد و احفاد و ارادتمندی شمار فراهم نموده با وفرت علم و عظمت و مکنّت در بلاد مذکور می زیست. صاحب فارسنامه از اولاد های وی غیر از سیدیحیی یکی دیگر را به نام «عالی جناب قدسی انتساب، زاهد عابد سلاله سادات سیدمصطفی» ذکر می کند. دیگر از فرزندان وی سیدریحان الله است. کاتب نسخه حشمت السلطنه در حاشیه نوشته است: «جناب آقای سیدریحان مجتهد حالیه دارالخلافة و برادر آقاسیدیحیی است که فعلاً بر مذهب جعفری متمکن است، سنه

رجب 1324»

سیدریحان الله در سال 1327 ه.ق فوت کرده و چنانکه مشاهده می شود، فوت او 62 سال بعد از فوت سیدیحیی اتفاق افتاده است. یک برادر دیگر هم از سیدیحیی تا سال 1288 در تبریز حیات داشته به نام سیدروح الله. (رجوع کنید به مقاله شیخ محمدقزوینی در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

84

بنابه عقیده بابیه، پس از جارو جنجالی که باب در شیراز برپا کرد، محمدشاه سیدیحیی را که از افراد مورد اطمینانش بود، برای تحقیق موضوع به شیراز فرستاد و برای طی راه اسبی خاص بدو بخشید. سیدیحیی در شیراز به باب گروید و به توسط لطفعلی بیگ پیشخدمت مراتب رابه محمدشاه اطلاع داد. سپس برای دعوت مردم به بدعت جدید، به بروجرد و لرستان و اصفهان و یزد و تهران و خراسان و قزوین رفت و برای ملاقات باب به ماکوسفر کرد و در مراجعت از این سفر باقره العین و سایر بابیه آشنا شد. حرکت او به شیراز برای تحقیق موضوع در سال 1260 ه.ق و خروج او در مرتبه آخر از تهران برای برافروختن آتش فتنه نیریز در سال 1265 بود.

«آقایحیی در یزد جنگ نموده چند روزی با اهالی شهر میدان کارزار گرم داشت و در آخر شکست خورده به طرف فارس فرار نمود. نمی دانم شاهزاده چرا این جنگ را معترض نشده اند.» (حاشیه نسخه)

این مطلب صحیح است و سیدیحیی در یزد مواجه با مخالفت مردم و حاکم آن ناحیه شده به فسا گریخت.

نبیل زندی 369-376 و نقطه الکاف 224-232

85

در آن موقع بهرام میرزا معزالدوله، از حکومت فارس معزول و شاهزاده نصرت الدوله فیروز میرزا به جای او منصوب شده بود. اما چون هنوز حاکم جدید به شیراز نرسیده بود، در غیاب وی میرزا فضل الله علی آبادی زمام حکومت رابه دست داشت.

86

علی عسکرخان برادر زین العابدین خان است که در همین جنگ شهید شد و پسرانش دستگیر گشتند. در متن نسخه همه جا علی عسکرخان آمده. اما در تاریخ نبیل زندی (ترجمه عربی، ص 383) و فارسنامه ناصری، علی اصغر خان آمده و به نظرمی آید که قول صاحب فارسنامه خود فسائی بوده صحیح تر باشد. اما محض حفظ امانت، ما عین متن را چاپ کردیم.

87

همچنین رجوع کنید به فارسنامه ناصری

88

طرفین مصالحه کردند و عهدنامه تأمین نوشتند و سیدیحیی ترک مخاصمه نمود و به همراهی پنج نفر به اردوی دولتی رفت و در اردو، مهر علی خان شجاع الملک نوری وزیر العابدین خان، از او پذیرایی کردند و سه روز و سه شب سیدیحیی در آنجا بود.

89

تفصیل قتل سیدیحیی چنین است که چون هنوز اهل قلعه تسلیم نشده بودند، تصمیم زین العابدین خان و سایر فرماندهان قشون بر این شد که سیدیحیی نامه ای چند خطاب به اهل قلم بنویسد که آنان قلعه را ترک گویند و به خانه خور روند. سیدیحیی باطنامیل نداشت. ولی چون در چنگ نیروی اسلام بود، ناگزیر نامه ای در این

مورد نوشت. اما زوی مکرونیرنگ نامه دیگری نوشت مبنی بر اینکه قلعه را ترک مکنید و متفرق مشوید. هر دو نامه را، سید به حاجی سیدعابد از طرفداران خود داد و به اوسفارش کرد که در طی راه نامه اول را پاره کن و نامه دوم را به قلعه گیان بده. اما حاجی سیدعابد را توفیق الهی رهنمون شده، پس از اطلاع داده جریان به زین العابدین خان، نامه اول را به قلعه می برد و بالنتیجه اهل قلعه متفرق می شوند. پس از این کار، چون عهد شکنی سیدیحیی و مکر او علنی شده بود، زین العابدین خان و همراهانش که هنوز در مرگ برادر و عزیزان خود سوگواری بودند به انتقام شهدای اسلام و عزیزان خود، سید را کشتند. به این ترتیب که مردی از لشکر اسلام به نام عباسقلی به همراهی چند نفر از کسانی که خویشان نشان به دست سیدیحیی و همراهانش کشته شده بودند، من جمله آقاخان پسر علی اصغر خان (عسکر خان) عمامه سیدیحیی را برداشته دور گردنش پیچیدند و او را به اسب بسته در میان آهنگ طبل و دف و رقص زنهار کوچک ها گرداندند و سپس سر او را بریده پراز گاه نمودند و به شیراز فرستادند.

کتاب نیکلا، ص 40

طرفداران اورانیمی در نیریزونیمی در شیراز کشتند و دو پسر خردسال سید را به بروردن نزد جدشان سید جعفر فرستادند. در تاریخ هلاک وی اختلاف است. در ترجمه مقاله سیاح (تالیف عبدالبهاء و ترجمه براون، ص 253) روز 27 شعبان یعنی همان روز بعد از هلاک باب نوشته شده، ص 17. در تاریخ نبیل عربی، ص 396 و فارسی ص 520 روز 18 شعبان آمده که سهوبه نظری رسد.

پس از هلاک سیدیحیی، بابیهایی نیریز مترصد وقت بودند تا اینکه در روزهای عزل فیروز میرزا و انتصاب طهماسب میرزا مؤیدالدوله، زین العابدین خان راناجوان مردانه در حمام کشتند و در مقابل قشونی که از شیراز برای سرکوبی آنان آمد، دم از مقاومت زدند. اما قوای دولتی آن رانکوب و مخدول کرد. سه جوال از سرهای آنها را به شیراز فرستادند و قرار بود که سرها را به تهران بفرستند. ولی به محض وصول به آباده، از تهران دستور رسید که همان جاسرها مدفون کنند.

کواکب الدریه، ص 215 و 216

با همه این مراقبتهای مداوم و قابل تحسین قوای دولتی، باز هم بابیهها از توحش دست بر نمی داشتند. چنانکه یک شب از مقر خود بیرون آمده به نیریز رفتند و محله سادات آنجا را بهانه اینکه زنان ایشان به جسد سیدیحیی بی احترامی کرده اند، قتل عام نموده سی نفر از آنها را پاره پاره کردند و بدین ترتیب برخلاف انسانیت و جوانمردی، ذریات رسول اکرم (ص) را به معرض هلاکت در آوردند.

90

«رسم میرزا علی محمد باب بر این بود که هر یک از مریدان خاص خود را لقبی می بخشید که بانام او از حیث عدد مطابق باشد. چون «شیخ علی» با «عظیم» تطابق عددی دارد، وی را «عظیم» لقب داد و شاهزاده مسبوق نبوده که می نویسد «خود را حضرت عظیم لقب کرده بود.»

حاشیه نسخه

درست است. زیرا «عظیم» (ع+ظ+ی+م) = 70+900+10+40 = 1020 و



«شیخ علی» (ش+ی+خ+ع+ل+ی=1020=10+30+70+600+10+300)

91

این شخص برادر همان فرخ خان است که از طرف امیر کبیر مأمور سرکوبی ملا محمد علی حجت در زنجان بود و تفصیل جنگ و قتلش که ناجوانمردانه به دست بابیه صورت گرفت، در متن کتاب گذشت و باز همین شخص بود که بقایای جسد باب را از خندق کنار تبریز در بر بود (به عقیده بابیه).

«حاجی سلیمان خان باداوزه تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدراعظم حاجی سلیمان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده زنانی و مستحق هزار گونه عذاب و عنائی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادرت و از زنان نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدرت و یحیی خان و برادر تو فرخ خان هدر شده و از این برزیادت، برادر تو در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی، در خونخواهی برادر چه کردی؟»

ناسخ التواریخ

92

غرض همان عزیز خان مکرری سردار کل است که ترقیات سریع خود را مرهون توجهات امیر کبیر بود و جمله معروف «عزیز ابیا تا عزیزت کنم» جمله ای است که علی المشهور امیر کبیر به او نوشته و قصدش انتصاب او به ریاست کل قوای نظامی ایران بوده است. (برای اطلاع بر شرح حال وی رجوع کنید به ملل و نحل در آسیای مرکزی ص 202 و مجله یادگار سال چهارم، شماره 1 و 2)

93

حاکم طهران [تهران] و معاون عزیز خان سردار کل است که چند سال بعد از این واقعه به علت گرانی و کمی نان در پایتخت به امر ناصرالدین شاه طنابش انداختند.

حاجی علی خان اعتماد السلطنه هم همان است که در ابتدا ناظر خرج خدیجه خانم زن محمد شاه بود و بر اثر سوءاستفاده مورد توبیخ میرزا آقاسی واقع شد و مطرودا به عتبات رفت و امیر کبیر او را دوباره مورد توجه قرارداد. اما این مرد به پاس آن خدمات عهده دار قتل امیر کبیر شد و در حمام فین کاشان آن را در مرد بزرگ راه ترتیبی که در کتب تاریخی مضبوط است، به هلاکت رسانید. لقب وی ابتدا حاجب الدوله فراشباشی و بعد در حکومت خوزستان صنیع السلطنه و سپس اعتماد السلطنه بود.

مستوفی الممالک یعنی میرزا یوسف آشتیانی که مطلقاً به عنوان «آقا» نیز خوانده می شد. وی سالهای سال عهده دار منصب استیفا و جمع و خرج مملکت (به اصطلاح امروز وزارت دارایی) بود و یکی چند نیز به صدارت عظمی رسید، بعد از صدارت مشیرالدوله میرزا حسین خان قزوینی یعنی از 1290 تا 1303 که فوت کرد.

94

نظام الملک یعنی میرزا کاظم خان پسر ارشد و نایب (معاون) میرزا آقاخان نوری که شخص اخیر عنوان «شخص اول مملکت» به خود می داد و بالطبع نظام الملک هم شخص دوم بود. نظام الملک در دوره اقتدار پدر به وزارت ولیعهد ایران معین الدین میرزا پسر ناصرالدین شاه رسید و اقتدار فراوانی یافت. اما با مرگ آن طفل خردسال و افول کوب بخت میرزا آقاخان، او نیز در محاق فراموشی افتاد. (رجوع کنید به مقاله نگارنده در مجله یادگار، سال سوم، شماره 10)

95

میرزا سعیدخان گرمودی وزیردول خارجه بود(1295-1290 ه.ق) ویک چندنیزتولیت آستان حضرت رضاعلی ساکنهالف التحیه والثناءداشت. برای ترجمه حال وی غیرازکتب تاریخی قاجاریه رجوع کنیده مجله یادگار، سال اول، شماره ششم.

96

میرزامحمدصادق تبریزی ازمریدان تندسیدباب بود. چون مرشدش کشته شد، وی تصمیم به انتقام گرفت و محرک وی بیشترهمان ملاشیخعلی بود. این جمع مدتی باسلحه ای که درزیرلباس مخفی داشتند درشهر تهران به کمین ناصرالدین شاه نشستند، ولی موفق نشدند. بالاخره این محمدصادق درنیاوران سوءقصدعلنی کرد و کاربدان جاکشیدکه در متن گذشت. وی رادرهمان نقطه سوءقصدشقه کرده به دروازه هاآویختند. تعدادکسانی که درنیاوران عامل سوءقصدبودند، بالغ بردوازه نفر بود.

### کواکب جلد اول

مرحوم سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری که شخص شریف و معمر و مطمئن و مسلمان امینی بود، پس ازاطلاع ازاشتغال این جانب به مطالعه تاریخ حوادث مربوط به باب، یادداشتی به این مضمون برای بنده فرستادند:

«ازمرحوم پدرم شنیدم که: مادرنیاوران بودیم و خبرآوردند که ناصرالدین شاه راتیرزدند. ما بسیاروحشت کردیم که شهربه هم خواهدخوردونمی توانیم به شهرمراجعت کنیم. بلافاصله خبردیگری رسید که تیربه شانه شاه خورده و نمرده است. پس ازمراجعت به شهرمعلوم شد که شخصی عریضه به شاه داده (وسط راه تهران درهنگام عزیمت به شکار) و شاه خم شده که عریضه را بخواند، ازعقب برای او تیرانداخته اند. ولی به شانه اش اصابت کرده و ازترس ازاسب به زمین افتاده و شخص عریضه دهنده قمه کشیده که شاه را بکشد. ولی اطرافیان ملتزمین رکاب شاه، او را گرفته فورابه هلاکت رساندند و کسی را که تیرانداخته بود، زنده گرفتند و آنچه او را باشکنجه و عذاب استنطاق کردند، اظهاری نکرد و مطلب را ابراز ننموده عاقبت او را شقه کردند و از دروازه ها آویزان نمودند و مردم دسته دسته به تماشای او آمدند. دروسط جمعیت، بچه ای بی اختیار فریاد زد که ای وای، صادق خودمان است. بچه را فوراً گرفته از او تحقیقات کردند که این صادق باچه اشخاصی رفت و آمد و سروکار داشته و بچه، اشخاص را به اسم و رسم نشان داد و خانه ای را که محل اجتماع آنها بود گفت و معلوم شد که محرک صادق، بابیهابوده اند.»

حاجی میرزاجانی همان مؤلف کتاب معروف نقطه الکاف است. وی یک بار دیگر هم درمازندران دستگیر شد، ولی باپرداخت فدیة آزادگردید، تا دراین حادثه به مجازات رسید. تألیف وی از بسیاری جهات کودکانه است. ولی از لحاظ احتوای بر بعضی اسناد و نصوص مهم است و مورد نفرت شدید بهائیان است.

97

«ملاعلی صحاف از خدام محترم حضرت معصومه علیها السلام و منصب او در سرکار صحافی بوده و یکی از اعیان قم محسوب می شد. نه اینکه صحاف بازار باشد. شرح حال ملافتح الله در کتاب تاریخ بی غرضی ثبت است. هر که خواهد رجوع فرماید.»

حاشیه نسخه

غرض از این تاریخ بی غرض معلوم نشد و چون نویسنده نسخه به طور قطع بابتی بوده نظرش مسلمابه یکی از کتبی است که آنها در این باره نوشته اند و به نظر کاتب این نسخه «بی غرض» آمده است.

98

«حاجی سلیمان خان تبریزی که کاشانه اش آشیانه فساد انگیزی بود با قاسم نیریزی که مدعی نیابت سیدیحیی بود، بعد از آنکه اعضای ایشان به واسطه شمعیهای افروخته مهبط انوار گردید، هریک به چهارپاره بردار شدند.

حقایق الاخبار ناصری

آواره در کتاب کواکب برای حاجی سلیمان خان آثار ادبی قائل شده و مسمطی از او نقل کرده است و این تنهامؤلفی است که چنین مطلبی نوشته است.

99

شعری از سعدی است و غزلی به مطلع:

چه کندگوی که عاجز نشود چو گان را

چه کند بنده که گردن نهد فرمان را

و بعضی گویند که این شعر را می خوانده:

کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

آنکه دائم هوس سوختن مامی کرد

و این شعر از میرزا طاهر نائینی است.



سید حسین یزدی همان است که با سید علی محمد باب در حبس ماکو و چهریق بود. در هنگام قتل باب، وی از باب و مذهبش تبری کرده تف به صورت او انداخت و از کشته شدن نجات یافت. تا آنکه جزو سوء قصد کنندگان 28 سوال کشته شد. وی نویسنده و منشی باب است و ترهاتی را که اومی بافته و وحی می خوانده وی کاتب بوده است، از جمله کتابی را که باب، بیان نامیده.

101

صاحب حقایق الاخبار درباره این وقایع می نویسد: «...هریک از نامبردگان را جماعت مجاهدان فی سبیل الله قر به الی الله، و طلب المرزاه انواع سیاسات و عقوبات به دار بواری و خسار فرستادند.»

102

چداربالکسر چیژی که از ریسمان و چرم شازند و دست و پای استرید فعل به آن بندند و اشکل نیز گویند. (فرهنگ رشیدی)

103

تولد اعتضاد السلطنه در حدود سال 1233 یا 1234 هجری قمری است.

104

حکیم قآنی از شعرای متوفی در سال 1272 صاحب دیوان اشعار معروف و کتاب مهم پریشان درنثر.

105

از مترجمین دارالفنون و ملقب به ملک الشعراء عراق.

106

صاحب کتاب معروف گنج شایگان که خود را از احفاد شیخ زاهد گیلانی معروف می دانسته (متوفی به سال 1275).

107

از زندگانی وی اطلاعی به دست نیامده.

108

برادر ملا محمد تقی هروی یعنی کسی که بر جسد باب نماز گزارد. میرزا عبدالرحیم در گرفتاری بابیه دستگیر شد ولی به شفاعت اعتضاد السلطنه اجازه رفتن به عتبات یافت.

109

میرزا فتح الله معروف به ذوقی اصلاً از مردم بسطام بوده و گذشته از عربیت و ادبیت در ریاضی و خط نیز دستی توانا داشته.

110

اگر (به ضم الف و فتح کاف) یکی از صیغه های جمع کره به ضم کاف است.

111 و 112

دو نفر از ریاضی دانان معروف یونان.

113

میرزا ابوالقاسم امام جمعه برادرزاده و داماد آقا میر محمدی مهدی همان کسی است که فتحعلی شاه پس از ساختن جامع سلطانی، وی را برای پیشنمازی مسجد از اصفهان خواست. (در 1248 ه.ق)

114

ملا شیخ علی از شاگردان طریقه سید کاظم رشتی است. وی به وسیله ملاحسین به باب گروید. در ایام حبس باب وی با ملاقات و مکاتبه واسطه باب و مریدان گردید و در تهران دائماً بابیه را به قیام و فتنه تحریک می کرد. لقب عظیم راکه بر حسب حساب جمل باشیخ علی مساوی است، باب به او داده.

115

خواهر اعتضاد السلطنه خاور سلطان خانم زوجه میرزا نظر علی حکیم باشی بود. شخص اخیر به علت بلند پروازی و خیالات دور دراز در اواخر عمر خود مورد خشم محمد شاه قرار گرفته به قم تبعید شد.

116

یعنی میرزا محمد باشی ناصرالدین شاه معروف به حکیم فیلی مؤلف کتاب الانوار الناصریه. (نقل از جمله یادگار، سال دوم، شماره اول)

117

یعنی میرزا عباس بسطامی شاعر معروف.

118

محل مجازات مجرومین و قتل بابیه در میدان معروف به تخته پل بود که در آن روزگار اختصاصی به مذبح گاو و گوسفند داشت و چون «فی الوقایع بس ناشایسته بود که مبتدای دربارک خاص شاهنشاهی مطرح و ملعب الواط

ومذبح حیوانات باشد» به امر ناصرالدین شاه دار را به مخارج شهر (میدان پاتوق کنونی) نقل کردند. سپس اطراف میدان تخته پل را که امروزه به سبزه میدان معروف است، دکاکین و حجرات بنا کرده و «این مکان لایق راسرایی دولتی و تاجرنشین» ساختند. (روضه الصفا)

چون در این واقعه هفت نفر از بایه گرفتار و کشته شدند، بایه آنان را به نام شهدای سبزه می خوانند. از این هفت نفر، مهم ترا همه حاجی سیدعلی شیرازی خالوی سیدعلی محمدباب بود. محل دفن این اشخاص در خارج دروازه حضرت عبدالعظیم بود و گویا همان جاست که بعدها امین السلطان میدان معروف به اسم خود را ساخته است.

119

واقعه سوء قصد نیاوران که در روز یکشنبه 28 شوال 1268 اتفاق افتاد.

120

«...صدراعظم او را بشناخت. فرمود همان نیستی که در کاشان نزدیک من شتافتی؟... باز این چه فتنه بود که آراستی؟ بامن بگوی به خانه سلیمان خان چرافرتی و با جامه علما، جام خمر چرا گرفتی؟ چون ملا شیخ علی رامجال انکار نبود، عرض کرد که چون در خانه سلیمان خان مقرر بود که یک تن از اصحاب را به نام اباعبدالله الحسین بخوانند، بدانجا شدم تا بدانم اگر در خور این مقام است بدین نام بخوانم و دیگر آنکه من خمر خواره و شراب باره نیستم لکن چون بدانجا شدم و اصحاب به کار خمر و شراب بودند، دل ایشان را شکستن رواندیدم، پس، جامی گرفتم و در کشیدم...»

(ناسخ التواریخ).

121

آدم اصطلاحاً و عوامانه به معنای مستخدم و خدمتکار است.

122-123-124

در اثر اشتباهی که در ترتیب شماره هارخ داده متأسفانه این شماره هادر خود متن نیامده است.

125

صفحه 252 تا 259 همان کتاب.

126

ترجمه موقوف الانتشار کتاب نیکلا حاشیه صفحه 31. به همین علت است که بهائیهابه شدت از کتاب نقطه الکاف نفرت دارند و همین دشمنی تعصب آمیز باعث شد که از انتشار کتاب جلوگیری به عمل آید. زیرامطالب و نصوص آن کتاب، بطلان ادعای میرزا حسینعلی را ثابت می کند.

127

راجه به جسد هورقلیائی رجوع شود به مقدمه براون بر نقطه الکاف و کتاب شیخیگری تألیف نیکلا.

128

قرآن کریم، سوره 22، آیه 7.

129

رجوع شود به قصص العلمای میرزا محمد تنکابنی.

130

نقطه الکاف، صفحه 141-142.

131

بهائیگری، تألیف مرحوم کسروی، ص 85.

132

سه نفر از علمای مذهب شیعه که به دست مخالفین مذهبی خود به قتل رسیده اند، لقب «شهید» یافته اند. شهید اول شمس الدین ابوعبدالله محمد بن جمال الدین مکی صاحب کتاب معروف اللمعه دمشقیه است که به اختصار «لمعه» خوانده می شود. وی در سال 734 هجری قمری متولد و به سال 786 در دمشق کشته شد. شهید ثانی شیخ زین العابدین علی بن شیخ انور الدین احمد العاملی مؤلف شرح معروفی است بر لمعه که مطلقاً به نام شرح لمعه خوانده می شود. تولد وی در شوال 911 و قتلش در 966 بوده است. پس از وی در باب تعیین شهید ثالث اختلاف است حتی قاضی نورالله رانیز شهید ثالث خوانده اند.

133

کتاب نقطه الکاف، صفحه 179-190.

134

نقل از مکتوب یکی از دانشمندان اهل بدشت در جواب نگارنده این سطور.

135

مجموعه رسمی اسامی ده های ایران منتشر شده از طرف اداره کل آمار.

136

متن همین کتاب. مورخ بهائی در این باره مینویسد: «موافق مذاق و روش خود طاهره به کسرتقالید و حدود و حل او هام وقوع و قیام کرد...» تاریخ ظهور الحق.

137

کواکب، جلد اول، ص 282.

138

چون عباسقلی خان هم اصلاً از کمرو د نور بوده.

139

کواکب، ص 284.

140

ایضاً همان کتاب.

141

رونوشت این لوح استخلاف به خط ازل در کتاب نقطه الکاف در مقابل صفحه «لد» مقدمه چاپ شده و اصل سند به خط سید علی محمد باب است.

142

کتاب ایقان ص 207-209.

143

کواکب، ص 350.

144

به لطایف الحیل حاج میرزاموسی راوا داشتند که تمام هستی خود را به میرزا حسینعلی بخشید.

145

سیدعلی محمدباب، هرچه راکه بوی بد داشته منع شدید کرده بود، مثل سیروپیا.

146

اگر کار میرزا یحیی حقیقتی داشته، نسبت به میرزا حسینعلی بوده والا چنانکه گفته شد، همه آنان بدعتگذاران بوده اند و سراسر مردمی مرتد و بی دین.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

[www.Bahaismiran.com](http://www.Bahaismiran.com)

تماس با کارشناسان پایگاه :

[bahaismiran@bahaismiran.com](mailto:bahaismiran@bahaismiran.com)

[bahaismiran@gmail.com](mailto:bahaismiran@gmail.com)

ارتباط با مدیر پایگاه :

[info@bahaismiran.com](mailto:info@bahaismiran.com)

[bahaismiran@yahoo.com](mailto:bahaismiran@yahoo.com)